**فصل نخستین از کتاب استوار**

در خلاصه مطالب تصوف وتقسیم آن به حقیقی ومرسوم وفرق آنها با هم زائد بر آنچه در مقدمه دوم است ودر اینکه موضوع کتاب استوار تصوف مرسوم است اما اشاره به حقیقی هم خواهد شد.تصوف نزد این ناچیز سل الروح عن الطبع است یعنی کشیدن نفس منطبعه انسان است از میان قوای طبیعیه که با آنها متحد شده واین کشیدن به دستور ترک مشتهیات وفرو بردن غضبات وتحمل شدائد وارده است چه از گردش جهان وچه از اهل جهان (قبول انواع ناکامیها به اختیار)تا مجرد شود از علایق چنانکه بود واز خواهش علایق نیز که نبود با دارا شدنش لطائف روحیه قوای طبیعیه را که پیش از انطباعش در قوای دارای آن لطائف نبود(می شود من سلالة را در قرآن اشاره به این معنی گرفت)تا آنکه آن لطائف ره آورد او باشد از سفر تن وچیزی از آلایش زشت این سفر بر او باقی نمانده باشد پس صوفی باید نسبت به کامروائی های جهان (وجودی وعدمی)حال مرده را پیدا کند پیش از مرگ وآنقدر به این حال بماند تا خو کند ولذت برد از این حال که برگشتش محال باشد وانسان ملکوتی گردد بعد از آنکه حیوان ناسوتی بود.تصوف علت غائیه همه ادیان ودر طی لسان همه پیمبرانست نه صریح ولی منطوق عیسی مسیح است که او آنچه را که پیمبران در زیر زبان داشتند و در دل پنهان کرده بودند برای نتیجه روز آخر او بر زبان آورد صریحاً بی پرده از اول ویا آنکه گوئیم که غرض پیمبران دیگر از وضع دین سیاست بود وعیسی فقط غرض تجرد وتصوف را داشت وبه سیاست نپرداخت نه به نفی نه به اثبات بلکه اگر قرار داد رهبانیت را که در قرون اولی شایع بود از خود عیسی باشد نفی سیاست واجتماعات مادیه خواهد شد پس مسیح را می توان گفت که پیغمبر صوفیان است وصوفی پیغمبران.به دلیل آنکه هوشیاران ایران پس از انتشار مذهب مسیحی در ایران ومنع اکید شاهنشاهان از آن به حد قتل واسر واجلاء به خیال افتادند که یک چنین امری را بی نام مذهب مسیح پیدا کنند وگشتند تا در زبان حکماء هند که در هند هم به طور خصوصی وپنهان بود یافتند وبه ایران آوردند وبه بیانی که با دین مرسوم خودشان (دین زردشت که ظاهر ورسمی بود ودین هوشنگ که باطنی ومخصوص به خواص بود)نستیزد کم کم به طور زمزمه بر زبان راندند تا موسسه عمومی نشود وتولید رقابت با زردشت را نکند ورئیس به خود نگیرد وروساء دیگر به سرکوبی او سربر ندارند.وبه همین پنهانی واحیانی(گاه گاهی)وبی عنوانی بود تا آندم که اسلام سرتاسر ایران را فرو گرفت دل ایران پرستان را پر از خون ودستشان را از چاره کوتاه نمود به ناچار دندان بر جگر نهاده تن به قضا دادند وچشم انتظار فرج بردر امید نهادند تا دمی که التجاء داعی کبیر  حسن نام نواده امام حسن به دیلمان ایران(شمال قزوین)از ترس جان از ظلم بنی عباس واداشت سرآمدان قزوین ودیلمان را بر تاسیس خلافت بلافصل علی وانتقالش به ائمه مذهب شیعه وانداختنش به دهان اهل مراکز اسلام با موفقیت وپیشرفت خصوصی نهانی وازین پیشرفت شگفته امیدوار به بیداری بخت خفته خود شده پای تهور پیش نهادند وتمهید دوم نمودند  یعنی برای تکمیل مقاصد قلبیه که از آن تاسیس اول داشتند کم کم زمزمه مطالب ما خوذه از هند را نموده ومانند تموج هوا این زمزمه را نومیدانه اوج داده به مراکز رساندند.

واز قضا پسند روساء مراکز شده آنها به نام وکام خودشان رواج دادند وقبولش را بر طاق بلند نهادند تا هم عیان وعزیز باشد وهم دست توده به آن نرسد زیراکه نام ترک دنیا وضد انواع ریاستها ولذتها بر آنها نهادند تا بهتر وزودتر ونیرومند (اما با ننگی آشکار ) رواج یافت واز رقابت روساءمحفوظ ماند.واول کسی که زیر بار این ننگ وبدعت رفت ودر باطن فخر وبه ظاهر هم در اواخر عنوان ثابتی شد ابوهاشم کوفی بود که رنجها به خود راه داد تا عراده صوفی راه افتاد واز او اخذ نمود حبیب عجمی وادهم وذوالنون(که او دسته بندی کرده یک اصل واساسی برایش قرار داد)دست به دست گرداندند تا به جنید رسید ومیوه ریاستش را او چید وچشید ومقصود ایرانیان برآمد بی آنکه نام آنها به میان آید.وچون تصوف بهتر از تشیع در گرفته برومند شد پس به همان بس کردند وچندان در تشیع پا نفشردند تا بدنامی آنکه منفور خلفاء بود شدیداً به تصوف لطمه نزد پس آن را رها کرده به حال طبیعی خود واگذاشتند که اگر متروک هم گردد مقاصد خفیه آنها در ضمن رواج تصوف برآورده گشته اما رقیبان خلفاءبه پنهانی ونرمی آن را هم تربیت می نمودند[[1]](http://www.sofiye.net/mobile/item/3015-%D9%81%D8%B5%D9%84-%D9%86%D8%AE%D8%B3%D8%AA%DB%8C%D9%86-%D8%A7%D8%B2-%DA%A9%D8%AA%D8%A7%D8%A8-%D8%A7%D8%B3%D8%AA%D9%88%D8%A7%D8%B1.html#_ftn1) وهواداران تصوف که در اثر تزریقات نهانی ایرانی از خود مسلمین پیدا شده بودند رنجهائی بردند تا خلفاء را به سر کار تصوف آوردند به عنوان قدس که هارون الرشید را شبی به خانه فضیل عیاض بردند واو را روزی به درگاه خلافت آوردند با سخنان تند ووعظ وپذیرفتن هارون آنها را وگریه اش واینگونه وعظ ها ضد ریاست بود واز فقها وائمه دین ممکن الصدور والاثر نبود.وخود پیدا است که چنین کار که با مضاءخلفا رسیده باشد زود وخوب ونیرومند شده خریداران بسیار می یابد.

وچون در باطن بر ضرر قضاة وصدور وپیشوایان احکام اسلامیه بود آنها منع وکارشکنی های نهانی وگاهی هم عیانی کردند چنانکه از امامان شیعه نیز مذمت صوفی در چند خبر رسیده که به وفق مشهور نزد قضاةعامه نکوهش های غلیظ فرموده اند به حدی که نشانه صوفی مذموم را دشمنی خودشان قرار داده اند.که همان را صوفیه شیعه سند صحت خود دانسته عنوان صوفی را دو تا کرده اند. ولی پیداست که غرض ائمه شیعه این نبوده وآغاز تصوف هیچ نظر مدح وترویجی بخصوص شیعه یا به نکوهیدن اهل سنت بلکه هیچ دینی نداشت ویک امر بی طرفی معرفی شد که ابداً حرف دیانت وسیاست وریاست در کارش نبود.پس با هر دینی در هر سیاستی بی رقابت می توانست رواج یافتن. آن مسلمان هائی که صوفی شدند نام شیعه را هنوز نشنیده بودند ودر عالم ترجیح دین ومذهبی وسیاستی بر مذهب دیگر وسیاست دیگر نبودند خروج موضوع داشتند چونکه هر دین رقابت آور حکم سیاست به خود می گیرد ونائره جنگ را می افروزد واساس تصوف بر اطفاء کل نوائر داخله وخارجه است وبر می رانیدن روح غضباتست وسبب اقبال خلفاءبه تصوف که تقریباً ترویج هم نمودند این بود که دیدند این حرفها ورفتارها نیکو جالب توجه عموم است که اشغال افکار خواص را هم می کند وبا لطبیعه مردم را از هواء آراء سیاست می اندازد.لذا صوفیه بسیار شدند وخانقاه های پر موقوفات ساخته شد وهنوز مدرسه در اسلام نبود تا زمان خواجه نظام الملک که اول بانی مدرسه است در اسلام اول خانقاهی بود که حاکم شام  ساخت[[2]](http://www.sofiye.net/mobile/item/3015-%D9%81%D8%B5%D9%84-%D9%86%D8%AE%D8%B3%D8%AA%DB%8C%D9%86-%D8%A7%D8%B2-%DA%A9%D8%AA%D8%A7%D8%A8-%D8%A7%D8%B3%D8%AA%D9%88%D8%A7%D8%B1.html#_ftn2)  وبدان وسیله تقرب نزد خلیفه یافت ودخلهای شخصی ونوعی به عنوان موقوفه برقرار شد که جمعی به هوس ریاست افتاده مطالب دسته بندی کرده ذوالنون را علم مانند ودین مانند ساخته رئیس مرتاض راه انداختند بی نام معین وشرط بود که ریاضات ناگوار رئیس بیشتر از اتباع باشد  به درجه فوق الطاقه که در هند بود تا آنکه پس از قرنها لفظ قطب ومرشد نام آن رئیس گردید ومنصب های جزء ودستورها بر قرار ونفی واثبات ورد وقبول وجدل ها پیدا شد مانند یک موسسه دنیویه ظاهریه بلکه غلیظ تر وپر آثارتر وپر مفسده تر وپر شماره تر وپر اختلافتر گشت ودر واقع همه اینها به ضد اساس حقیقت تصوف شد. این ناچیز که از بن دندان تصوف را می نکوهد غرضش این زوائد واضداد است وموسسات اجتماعی تصوف است که مرید ومراد وسلسله محفوظه وقواعد مضبوطه ودخلهای بی خرج وبی غائله وجدل ومراء در الفاظ مصللحه وتصدیق وتکذیب وارشاد واجازه باشد ومسند ومستند ومحرم ونامحرم وخودی وغیر وسرسپردن (بیعت)وجوز شکستن وقیضه بستن وبند گشودن وسجده بردن وایمان آوردن ومعما گفتن واسرار نهفتن ورمزگوئی ها ودنبال ثروتمندپوئیها ولافها وگزافها وکینه ورزی ها وپرده دری ها به نام پرده داری باشد.نه آن تصوف را که در هند بوده ونه آن را که به ایران آمده وجای مذهب مسیحی را گرفته بود زیرا از شرح آنها خبر عمقی نداریم تا بنکوهیم یا بستائیم ما حق نکوهش دیده ودانسته های یقینی خود را داریم که پس از چهل سال که در طلبش کوشیدیم دیدیم که تصوفی که اکنون در اسلام عرض اندام در مسندهای متناقض می کند فقط الفاظ مصطلحه به رقابت فقهاست با اعمال خاصه که ایجاد یک موسسه اجتماعی با رقابت پردخلی را می کند برای مرشدان واقطاب وآنها را حق می دهد در جان وناموس ومال مریدان مانند حقی که پاپ کاتولیک به خود می داد پیش از پیدا شدن پروتستانیان.واکنون این ناچیز که مدتها خود قطب ومرشد شدید العملی بودم وبه نیروی یزدان ترک نمودم پروتست(اعتراض)می کنیم بر هیئت سلاسل تصوف وبر عنوان قطبیه وموسسه مریدی ومرادی.ومی خواهم عنوان تصوف را دو قسمت کنم چنانکه پروتستانی ها عنوان مسیحیت را به دو قسمت کردند وگفتند اصل مسیحیت را پذیرفته مقدس لازم العمل می شماریم اما پاپ را مداخله دل بخواه در احکام نمی دهیم.این ناچیز نیز می گوید که آن مفهوم تصوف که در اول فصل نوشتم صحیح ولازم العمل است برای کسی که بخواهد انسان ملکوتی شود وپس از مرگ به ملکوت خدا رسد ودر تجاویف زمین محبوس عناصر نماند تا دوباره برای تکمیلش او را خدا به دنیا آرد ورنجها به او دهد واین کمال خردمندیست که همه رنجها را یکباره بکشد ویکسره برهد واین به دست اختیار خود شخص است ومشروط به ارادت به قطب ودادن پنج چیز ورود رسمی به یک سلسله معین والتزام به گفته های آن قطب ورقابت والفاظ مصطلحه خاصه نیست زیرا آزمودیم که قطب هیچ صفت بدی را از ما سلب وصفت نیک را در ما ایجاد نمی تواند بکند ما خود باید کنیم چه او را دوست بداریم چه نداریم آنچه از ما می گیرد ودر عوض به ما اجازه اذکار قلبی واوراد زبانی وفعل وترکهای مخصوص خود ساخته می دهد ومی گوید اگر دوازده سال عمل کنی درهای ملکوت برتو باز می شود ومرا در همه جا ودر دل خودت حاضر دائم میبینی ما خود 24 سال عمل کردیم وهیچ اثرهای عادی هم از آن اذکار واوراد ندیدیم تا چه رسد به غیر عادیها  که او صریحاً وعده داده بود ودیدیم کسانی را که سی سال هم عمل کرده بودند  وانصاف دادند که هیچ ندیدند وکسانی را که بی اجازه او بلکه بی دوستی او به همان اذکار مداومت کرده بودند آثار بسیار دیدند از عادی وغیر عادی. پس وقتی که اجازه قطب بی اثر باشد چه احتیاجی ما به او داریم .باید اعتماد بر نفس نموده عمل کنیم وبه قدر عمل چشم پاداش بگشائیم وفکر وقوای خداداد خود را اسیر دلخواه یک هوسناکی که نمی دانم او خود درکدام وادی نفس اماره گرفتار مهویات طبیعت است نکنیم بلی یک یا چند همدل وهمدستی در تصفیه نفس که بی غرض باشد اگر بیابیم خوبست که با او انس گرفته گاهی درددل کنیم واز گفتار او بر دانش خود بیفزائیم واز کردارهای مردانه او را در چالیش با دلخواه طبیعت چالاک وتیزرو شویم ومعاون یکدیگر باشیم[[3]](http://www.sofiye.net/mobile/item/3015-%D9%81%D8%B5%D9%84-%D9%86%D8%AE%D8%B3%D8%AA%DB%8C%D9%86-%D8%A7%D8%B2-%DA%A9%D8%AA%D8%A7%D8%A8-%D8%A7%D8%B3%D8%AA%D9%88%D8%A7%D8%B1.html#_ftn3).از باب دو سه پاره هیزم که با هم بهتر می سوزند یا آنکه او از ما جلوتر باشد مانند گیرانه که هیزم تر را می سوزاند(بیاسوته دلان گرد هم آئیم)وخدمت کردن او را هم عبادت بدانیم وخدمت بهر بشر را اگر چه کافر دنیاپرست باشد وخدمت بهر موجود را همه را شرط راه خدا وممد تصفیه جا خود ورهائی از عالم طبیعت بدانیم.خدمت غیر عبادت وپرستش است قطب از مرید پرستش می خواهد این ناچیز با این مطلب پرستش وعنوان قطبیت ورقابت با ادیان مخالف است ودر عرفان نامه ورازگشا رشحاتی از مخالفت ذکر شده واین جا نیز آنچه آنجاها نگفته ام خواهم گفت.پس تصوف حقیقی که کیوان ناچیز به آن معتقد است اصطلاح والفاظ واعمال خاصه پنهانی ندارد فقط بر خود فشار آوردن می خواهد با دانائی ریشه مطلب وشکیب خردمندانه واین خود یک امر انفرادی است نه یک مسلک اجتماعی چنانکه در دوره کیوان در آن قسمتیکه راجع به تصوف است در صفحه 16 گفته ام ودر مقدمه تفسیر کیوان طبع ونشر یافته وامید وارم که زنده مانم وهمه کتاب دوره کیوان را که بهترین کتب من است طبع ونشر دهم وخدمت به جامعه را به پایان برم وبا خوانندگان عزیزم تا قیامت همدم وهمراز باشم.اما تصوف مرسوم سلاسل متباغضه جای تماشا است ودر این زمان کسی به قدر کیوان تماشا ننموده زیرا به صدق رفت وهمه اسرار آنها را یک یک در خلوات آنها دید چونکه به عنوان تماشا نرفته بود تا بیگانه اش دانند وراهش به خلوت ندهند بلکه ارادت صمیمی وریاضات طاقت فرسا مدت چهل سال امرار انواع ترویج با انواع ننگ وبیم جان واتلاف مال وآبرو نمود ورسید به پنج منصب مرتب آنها که آخرش قطبیت بود ودر اثر هر منصبی اندازه از اسرار که لازمه آن منصب است به او رسید به حکم محرومیت تا آنکه در پس هفت پرده تصوف(که اصطلاح اطوار سبعه وانوار سبعه والوان سبعه وهفت وادی وهفت مرتبه ذکر قلبی وسیرها ومکاشفات ومعراجها دارند تا به سرادق عزت حجب هفتاد هزارگانه از نور وظلمت وآخرش به تشان وتحقق به حقیقت در وراءاستار خلقیه والهیه می رسد)چیزی نماند که دست این ناچیز بدان نرسیده باشد وتعبیرم به تماشا از روی تشبیه ومجاز به الاول استکه در نحو لام غایة گویند ولیکون لهم عدواً وحزنا را شاهد آرند. یعنی ترکم انمنا صبرا واز دست دادنم وبه دور انداختنم بدان می ماند که به تماشا وسیاحات سی ساله رفته بودم وبازگشتم وبرای سینما وتماشا دادن جامعه ام که رایگان ببینند وبفهمند در مدتی کم آنچه را که این ناچیز در سی سال به قیمت جان وآبرو مال خریده ودیده همه را نوشتم واز مال حلال خود طبع کردم. اما آنچه که خود در باطن هفتم دلم از این دیدنیها فهمیده ام زیرا لنهدینهم سبلنا در اثر جاهدو افینا است)نمی توانم گفت کسی هم توقع نداشته باشد کشف اسرار غیر کشف سرائر است فهمیده هر کسی سریره خاصه او است (استر مذهبک)آنچه در اول این فصل تعیین مفهوم تصوف شد به اصطلاح نحو حد جامع افراد ومانع اغیار بود وبه اصطلاح منطق حد تام بود.حالا برای بیان واضح وتشریح جنس قریب وفصل قریب این حد تام محتاجیم به عقد فصلی دیگر که جا دارد آن را فصل الوصل ووصل الفصل فی تاسیس الاصل بنامیم.

[[1]](http://www.sofiye.net/mobile/item/3015-%D9%81%D8%B5%D9%84-%D9%86%D8%AE%D8%B3%D8%AA%DB%8C%D9%86-%D8%A7%D8%B2-%DA%A9%D8%AA%D8%A7%D8%A8-%D8%A7%D8%B3%D8%AA%D9%88%D8%A7%D8%B1.html#_ftnref1) مطالبی که مناسب اینجا است در جلد دوم کیوان نامه صفحه 134 تا 137 طبع ونشر یافته لذا در اینجا ذکر نشد رجوع به آنجا لازم است.

[[2]](http://www.sofiye.net/mobile/item/3015-%D9%81%D8%B5%D9%84-%D9%86%D8%AE%D8%B3%D8%AA%DB%8C%D9%86-%D8%A7%D8%B2-%DA%A9%D8%AA%D8%A7%D8%A8-%D8%A7%D8%B3%D8%AA%D9%88%D8%A7%D8%B1.html#_ftnref2) این حکایت مشروحاً در اوائل نفحات جامی هست در آنجا خوانده شود.

[[3]](http://www.sofiye.net/mobile/item/3015-%D9%81%D8%B5%D9%84-%D9%86%D8%AE%D8%B3%D8%AA%DB%8C%D9%86-%D8%A7%D8%B2-%DA%A9%D8%AA%D8%A7%D8%A8-%D8%A7%D8%B3%D8%AA%D9%88%D8%A7%D8%B1.html#_ftnref3) چنانکه در کتاب مواعظ در شرح کلام عیسی در جواب حواریین که پرسیدند (من نجالس)فرمود جالسوامن یذکرکم الله رویته ویرغبکم فی الاخرة عمله یزوید فی علمکم منطقه نوشته ام مطالبی را که دیگری ننوشته.

**فصل دوم در تاسیس اصل**

حالا می خواهیم به فکر خودمان پس از دیدن مقدمات مشهوره سلاسل تصوف با اختلاف آنها در نتیجه گیری از آن مقدمات چیزی حدس زنیم ونگوئیم که این همه فریادها بی اساس است وشجره خبیثه بی ریشه وبی قرار است (مالها من قرار)تخم همه علوم حدس است که وا می دارد به تجربه وبه ترتیب دادن قیاسها از تجربه ها وگاهی عمر وفا به تجربه نمی کند ویا آنکه مطلب عدیم الوقوع یا نادر الوقوعست که شرط تجربه که تکرارش باشد حاصل نمی شود پس باید اکتفاء به حدس نموده وحدس را به عمق مطلب فرو برده ترتیب قیاس حدسی داده نتیجه مظنونه گرفت (فعند اعواز العلم یجوز العلم بالظن مرا قباحتی یوجد العلم).حکم ظنی می کنیم از کم عمری بشر وتبادل نفوس برآنکه علت غائیه وجود بشر شخصاً راجع به جوامع سیاسات نیست وبشر کامل اهل این جهان نیست با آنکه نوعش همیشه جاریست وهمیشه هیئت محفوظ است وافراد مفقود ونتیجه رنجهای هرکسی را دیگری می برد نه خودش اگر بشر برای هماینجا وهمین کارها آفریده شده باشد آفریننده او بر او ستم کرده که رنج او را بر او نهاده وگنج همان رنج را به دیگری بلکه به رقیبش داده وخرد گوید که ستمگر توانای از هر جهت نخواهد شد وتوانای مطلق ستمگر نخواهد بود برای بی نیازیش وهر ستمگری نیازمند به آن ستم است که می کند ونیازمند ضد توانای مطلق است فهذا خلاف.پس قیاس خلاف نتیجه می دهد که ان الله لیس به ظلام للعبید (ظالم ظلم پیشه است نه پر ظلم تا نفیش راجع به قید کثرت گشته اثبات ظلم کم را نماید.)پس اگر غیر از این کارهای جهان که بشر می کند(در نهان وعیان از دانش وکنش)کار دیگری از بشر ناید ومقصود اصلی آن کار نباشد لازم آید که آفرینش او عبث باشد وجائی که او عبث باشد وجائی که او عبث باشد غیر او نیز عبث است زیرا غیر او مال او وبرای او است ومقدمات العبث عبث وتوانای مطلق نباید هیچ کار را عبث کند تا چه رسد که جز عبث کاری نکرده باشد.زیرا عبث نشانه عجز از کار مفید است فهذا خلاف.حالا ببینیم می توانیم کاری برای بشر بیابیم که راجع به جهان نباشد وضدش باشد با آنکه در جهان باشد ودر غیر جهان آن کار میسر نشود وموضوع پیدا نکند. بلی آن کار ترک مهر ودلدادن به جهانست با بودن در آن واحتیاج به آن که اگر محتاج به آن نباشد ترکش هنری نخواهد بود واگر درجهان نباشد ترکش قهراً حاصل است وتحصیل حاصل  محالست.وپیداست که احتیاج بشر در جهان بیشتر از احتیاجات همه موجوداتست لانه خلق ضعیفاًزیادتی اعضاءتن بشراز اعضاء تن هر جاندار که آن هم بیشتر از اجزاءجسمهای هر بیجانست شاهد بر بیشتری احتیاجات او است زیرا هر عضوی برای یک نوع حاجتی آفریده شد تا آلت برآوردن ان حاجت تواند شد.ودر علم تشریح گویند که تاکنون اعضاء تن بشر را کسی نتوانسته بشمارد ومحدود نماید هر که شمرده پس از او کسی عضوی یافته که او ملتفت آن نشده بود در کتاب سرانجام شرحی در این باب هست وامید طبع آن را دارم که دستور زندگی عاقلانه عموم بشر است.

پس باید پس از این هم کسی آید که بیش از این بیش شماران بیابد که آنها نیافته بودند(کم ترک الاول اللاخر)[[1]](http://www.sofiye.net/mobile/item/3016-%D9%81%D8%B5%D9%84-%D8%AF%D9%88%D9%85-%D8%AF%D8%B1-%D8%AA%D8%A7%D8%B3%DB%8C%D8%B3-%D8%A7%D8%B5%D9%84.html#_ftn1)همچنین است شماره کارهائی که در قوه بشر است که اندازه ندارد شاید پس از این کسانی آیند وکارهائی اختراع نمایند که به تصور گذشته ها نیامده بود بلکه اگر فرض آنها را کرده اند حکم بر محالیت آنها نموده اند ودر دست بشر به تدریج محالات عادی ممکن وواقع می شود(هر آنچه فرض کنی از بشر در امکانست)(کلما قرع سمعک لاتعده محالا فلعله سیقع وان لم یقع)[[2]](http://www.sofiye.net/mobile/item/3016-%D9%81%D8%B5%D9%84-%D8%AF%D9%88%D9%85-%D8%AF%D8%B1-%D8%AA%D8%A7%D8%B3%DB%8C%D8%B3-%D8%A7%D8%B5%D9%84.html#_ftn2)در احکام عقلیه هم اطمینان نیست.با آنکه کمال بشر عقل است هنوز عقل از دست بشر عاجز است وبه قاعده باید آن کاری که علت غائیه (فاعده)وجود طبیعی بشر تواند بود کاری باشد که برای غیر بشر محال باشد(آنچه اندرو هم ناید آن شوم).واز قضا از پست ترین افراد بشر علماً وعملاً وشرفاً ونژاداً آن کار محال سرزند چونکه در شروط پیمبری گفته اند که باید از پست ترین مردم نباشد تا دیگران را از اطاعتش عار ناید.پس آن علت غائیه را نتوان گفت که نبوتست وفکر دیگری باید نمود که نبوت مقدمه محصله آن باشد بنابر سخن اول که در فصل اول گفتیم پیمبران زیر زبان گفتند ویا به کلی غیر آن باشد بنابر سخن دوم که گفتیم که غرض پیمبران فقط حسن سیاست وآسایش جوامع بود.وآن علت غائیه مخصوص بشر باید هیچ راجع به سیاسات نباشد واز عناوین جوامع به کلی بیرون باشد بلکه ضد همه آنها به نظر آید واگر همه یا بیشتر بشر دارای آن علت غائیه گردد رشته انتظام جوامع پاره گره ناپذیر گردد پس محالست که همه یا اکثر در هر دوره دارا شوند مگر چند نفری نادر بلکه در هر دوره اگر یک نفر باشد بس است در حکمت خدا که دوره به عبث برنیاید وان یک نفر هم حکم مرده پیدا کند با آنکه در واقع سبب حیات دیگران است وسبب از مسبب خود گریزان است به حسب ذات ومرتبه وجود هر دوره به منزله یک انسان است وآن کامل جان آن است .مانند خدا که موجد وهستی بخش است وخود منزه از آن هستی عاریتی است که معلوم باشد وزائد بر ذات باشد که دارای آن را موجود نحوی توان نامید«ذات ثبت له الوجود»خدا را موجود نباید گفت بلکه نفس الوجود وحقیقته واین است معنی صمد که ضدجوفست «میان خالی»اجوف یعنی ذاتش خالی از وجود است وصمد یعنی ذاتش پر از وجود است.پس لم یکن له کفواً احد یعنی هیچ موجودی مانند خدا نخواهد بود واین ناچیز در کتب خود مکرراً ثابت کرده که در بی مانندی خدا انسان کامل مانند خدا است که مانند ندارد ودر تفسیرش خلافة الله را در بی مانندی دانسته که خدا به ملائکه فرمود می خواهم جانشینی برای خودم قرار دهم که در میان خلق باشد ولی بی مانند مانند بی مانندی خودم(عبدی اطعنی اجعلک مثلی)یعنی علت غائیه بشر مانند خدا شدن است ودر وحدت تامه وبی مانندی که برای غیر بشر محال است.فکر ما به اینجا می رسد که ریشه تصوف وهم نتیجه تصوف همین بی مانندیست ومانند (مظهر)خدا شدن است در این بی مانندی.ونیز در آنکه یطعم ولا یطعم یعنی نعم طبیعیه به طفیل صوفی است وقوای طبیعیه که به همه داده شده مقدمه کار صوفی است که ان کار ترک مقتضیات همین قوای طبیعیه باشد (لذائذ طبیعیه نفیا واثباتاً)یعنی کف نفس از اجراء شهوات وغضبات واز توجه به مهویات.بشر برای آن آفریده شده که ببیند وبخواهد ونخورد ونکند یعنی چنانکه ارادات متوالیه برحسب قوه اختیار طبیعی برایش پیدا می شود نسبت به شهوات وریاسات وغضبات.

همان طور یک قوه اراده شکن وخودداری بالطبیعه دارد به موجب معنی اختیار که قادر بر اجراءاراده وپر کف نفس است(این کف نفس است که نیت روزه است[[3]](http://www.sofiye.net/mobile/item/3016-%D9%81%D8%B5%D9%84-%D8%AF%D9%88%D9%85-%D8%AF%D8%B1-%D8%AA%D8%A7%D8%B3%DB%8C%D8%B3-%D8%A7%D8%B5%D9%84.html#_ftn3) ودر واقع حقیقت وماهیت روزه وهر عبادت عدمی است که در قران به لفظ صبر وگاهی به لفظ زکوظ اداء شده)آن قوه را به کار برد با عزم راسخ ودنبال این عزم را رها نکند تا این قوه نیرومند شود وملکه راسخه گردد به حدی که از ناکامیهای متوالی خودش لذت ببرد وارادتش رو به کمی گذارند تا آنکه دیگر اراده لذائذ طبیعیه اصلاً برایش  پیدا نشود وطبیعتش یعنی قوه فکریه اش فراموش کند تولید آن نحو ارادت را واین درجه عصمت است که در امکانش برای نوع بشر سخنهاست واختلاف است ومن آن را با ادله ثابت کرده ام اجمالاً یعنی امکانش را در کتاب العصمة که طبع ونشر یافته عربی است وبا کتاب ثمرالحیوة عربی که پنجاه مطلب متفرق است در یک جلد است وآن جزء کتاب کنوزالفرائد است که جنگ من است وهر دانش پژوهی باید جنگی داشته باشد(جنگ لفظ هندیست به معنی کشتی پربار).وقتی که این ملکه راسخه پیدا شد مقدمه مبشره به حصول تعین ملکوتی است که من در ثمرالحیوة در فریده دینیه صفحه 45 شرح داده ام ومسبوق نیستم وثم انشاناه خلقاًآخر اشاره به ان است وتراخی ثم اشاره به سخت بودن وطولانی بودن ریاضات ترک اراده است که برای سختی بعضی محال دانسته اند.من که گفتم این مقام علت غائیه وجود طبیعی بشر است البته علت غائیه هر چیزی ممکن الحصول ومترقب الحصول است برای آن چیز ووجود طبیعی بشر از بس که عظیم الشرف است عجیب است پس علت غائیه اش اعجب از خودش است ودر آیه افحسبتم انا خلقناکم عبثاً وانکم الینا لا ترجعون اشاره بل تصریح است به بودن علت غائیه  بشر رجوع الی الله  وملکوت جزء مفهوم الله است چونکه بر هر یک از عوالم عالیه غیبیه اطلاق لفظ الله شده است در مورد خودش وبقرینه مورد معین می شود.معنی رجوع به هر عالمی پیدا شدن تعین آن عالم است بالفعل برای بشر راجع چونکه استعداد همه تعینها برای بشر هست پس همان که یکی از آنها پیدا شد گویند که بشر راجع شد ورسید به آنجا که از آنجا امده بود وآخر همه حشر الی الرحمن است ورحمن همان وجود مطلق است که فعل وصنع خداست (یشحر المتقون الی الرحمن وفداً)متقون همین تارکین ارادات خودند واین یک معنی خفی تقویست در آیات قرآن وهدایت به رجوع تام بدون این تقوی محال است ووفداً اشاره به منزل آخر بودنست زیرا وفود رسیدن کاروانست به مقصد اصلی عظیم نه منازل متوسطه.پس از آنکه به فکر خود یافتیم که علت غائیه وجود طبیعی بشر این یگانه کار است(ترک مرادات وآخرش ترک اراده)که اگر بکند مخصوص به او است وغیر او نمی تواند ونتیجه این کار حصول تعین ملکوتی است با بقاء تعین ناسوتی[[4]](http://www.sofiye.net/mobile/item/3016-%D9%81%D8%B5%D9%84-%D8%AF%D9%88%D9%85-%D8%AF%D8%B1-%D8%AA%D8%A7%D8%B3%DB%8C%D8%B3-%D8%A7%D8%B5%D9%84.html#_ftn4) به قسمی که نفوذ آن تعیم ملکوتی مافوق تعین ناسوتی باشد وقاهر بر آن باشد وان را از کار بیندازد وحکم واثر وخواص آنرا معدوم سازد وحکم خودش را به آن بدهد وآنرا یک مرتبه وجودیه بالا می برد که ریشه ناسوت میوه ملکوت داده باشد مانند پیوند.پس هرگاه که مرگ آن تعین ناسوتی را به کلی ریشه کن کند لطائف معنویه ناسوت باقی مانده با تعین ملکوتی بالامی رود به وطن اصلی(جبروت)که پیش از امدن به ناسوت هم آنجا بود وملحق ومحشور می شود با برادران وطنش آنها که هنوز به ناسوت نیامده یا آمده وکامروا مانند این برگشته اند وسوقات ناسوتی همراه دارند اما این سوقات سرایت به غیر خودشان نمی کند فائده اش فقط عاید به خود آورنده است.این معراج حسمانی ومعاد جسمانی وتجارت انسانی است که غرض از تنزل عالی بدانی وتشکیل مراتب وجود واز گردش جهان (تصاریف دهر )همین تجارت است «الدنیا مزرعة الاخرة»پس امکان این امر را موجب فکر یقین کردیم حالا می گردیم پی دو چیز دیگری  یکی را و دستور این کار که چه باید کرد تا بشود ودومی آنکه آیا کسی کرده واین راه پرخطر را رفته وبه مقصود رسیده یا نه تا وقوع این امکان را به آداب وقوع هم بیابیم.عمده باعث اقتحام این ناچیز. در سلاسل متباغضه تصوف وسی سال بل چهل سال در نگشن میان نوع آنها از سلسله به سلسله رفته ودر هر جا درجاتی را که گفتند پیموده وکمالات مرسومه معنویه آنها را ادراک نمود وبه پایان رسانید. هم این دو چیز بود که پس از یقین با مکان جویا شد دید هیچ دینی از بن دندان مدعی این دو چیز نیست مگر تصوف که هم صوفیان سلسله به سلسله مدعی اند که آنچه کسی ندارد ما داریم پس ناچار رفت میان آنها با قدم امید وبا دست دراز برای گرفتن وبا چشم باز برای شناختن وبا دلی ضخیم پر پهنا برای نگهداشتن وبه خود گنجاندن.وچنین امر بزرگ را به زودی به آسمانی نمی توان یافت ونه می توان نومید شد وزود برگشت وتکذیب نمود.لذا بر هرپهلو غلتید وبهر سو دوید وچرخید وگردید وندید واز آنها برید و برقبت آنها که با هزار زبان وبیان دعوت انحصاری می کردند گروید واز ترس ناکامی که آنجا شده بود اینجا بهتر جنبید ودست از پا خطا ننمود گوش به فرمان بود وسربه آستان وپا برجا.باز انجام باد به دست (تهیدست )بود سرگشته وآواره بنیاد فریاد نمود هر که شنید با او هم ناله گردید که ماهم سرگردانیم لطمه خور هر چوگانی گوئی غلطنده سرتاسر این میدانیم واکنون چه باید کرد نمی دانیم این ناچیز با آنها وبا خودش گفت دست از طلب ندارم تا باریک امیدی دارم جویای سلاسل دیگر می شوم.

در جهان شاهدی وما فارغ                      در قدح باده وما هوشیار

 آنها گفتند که برای ما همین خستگی وناکامی بس است  در وراء این پرده ها فقط دهل خالی است وهیچ چیزی نیست ان معشوق حقیقی آن خدای غیبی که ما را ورنجهای ما را دید اگر چیزی بود سری از جایی در می کرد وما رازی خود می برد ویا راهی پیش پای ما می آورد که لغزش ونومیدی نداشته باشد این که از هیچ جا ندائی بلند نشد ونمی شود پس در این بیابان چون هیچ آبادی نیست وهر چه فریاد می زنیم انعکاس آواز خودمان است (که عرب صدا نامد)به سوی ما بر می گردد والا جانداری وصاحب آوازی نیست (آنچه البته به جائی نرسد فریاد است).این ناچیز گفت چون مطلب خیلی بزرگ است به زودی نومید شدن مطلبی را کوچک می کند مطلب هر چه بزرگتر باشد بدل ودروغش بیشتر از اصلب واز راست آن می شود بس که دامنه دارد از هر سو هوسناکان ریاسات باطله گرد آمده هر یک گوشه را اشغال نموده اند ما باید این خاشاک ها همه را ببینیم وبگذریم شاید در قعر آنها رخساره آب را ببینیم وگل مراد بچینیم پس من هنوز می دوم ومی روم وشما خو دانید اما بدانید که تازنده اید مسئول کارید باید بیکار نمانید (یا دویدن یا رسیدن)آنها گفتند تو را به خدائی که هنوز هم معتقدی سپردیم برو وبرگرد ما اینجا منتظریم که حال برگشت تو را ببینیم این ناچیز باز سلسله عوض کرد تا از آخرین سلسله شنید که می گویند تا کسی به مقام قطبیت نرسد درهای حقیقت به رویش باز نمی شود همه اسرار یک جا پشت پرده قطبیت است وپیش از آن چیزی نمودار نمی شود مطلب تدریجی نیست بلکه آنی الحصولست که تا نیست هیچ نیست آنکه چندین منزل دویده اما هنوز به منصب ارشاد نرسیده در

تهیدستی ونا محرمی به اسرار مانند یک طفل طریقت است که هیچ نمی داند وممیز هم نیست وهمان که پرده برایش بالا رفت وبر او رنگ ارشاد نشست اهل البیت می شود وهمه چیز یکباره بر او مکشوف می گردد (امسیت کردیاً واصبحت عربیاً).لذا این ناچیز همت گماشته هر آنچه گفتند کرد ودندان بر جگر فشرد تا کار را به پایان برد ومقام قطبیت را به استحقاق وبه تصدیق قطب آن سلسله که سرآمد ومورد امضا سلاسل دیگر بود یافت وبه صدقی تمام وامید نزدیک به مرام کوشید در تربیت مریدان خود که هزاران بودند.تا آنکه پس از هفده سال ارشاد واجراء کارهای قطبیت سه هزار مرید شیفته موافق به او گرویده چنان معتقد شدند که او را بر اقطاب دیگر حتی به قطب سابق خودش واجازه دهنده اش ترجیح داده تفضیل نهادند(واین بدع نیست )وکرامات بزرگ وآثار ملکوتی شگرف از او دیده وبه او نسبت دادند واو را نابغه در تصوف نامیدند.اما این ناچیز هر چه در خود به انصاف نگریست چیزی در خود واز خود ندید لذا نفی از خود را پیشنهاد مریدان کرد آنها بهتر شکفتند وگفتند پس تو خود خدائی که عطا می دهی ومنت نمی نهی وپرده اسباب به روی خود می کشی تا ما تو را در میان نبینیم نه ما به یقین می دانیم که تو وحده لاشریک له هستی وبی مانندی وما در سایه تو معتکفیم.پس این ناچیز نفی از خود را پشنهاد اقطاب دیگر نمودید آنها از خودش تهیدست ترند اما پربادند(باد به دست)وبه خود معتقد وغرق پندار پس آنها به ناچیز چنین جواب دادند که بلی چنین است جلوه غیبی ایجاد حال فروتنی وخود شکنی می کند  (ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزةاهلها اذلة)تو مطمئن باش که مقام آخر انسانی همین است که تو داری وما داریم وباید شکرگذاریم ودامن به خود گرد آریم که(لیس وراء عباد ان قریة)این مقام فعلیت اخیره بشر است.(قرت العین وسرت النفس).

این ناچیز دو دست بر سر خود زد که واخیبتاه این چه نامرادی وناکامی است که کورانه مراد وکامش باید نامید وبه تاریکی پندار نشست همانا اولیائهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات است یعنی از نور ضعیف امید به ظلمات پندار می برندش که آننور ضعیف هم فرو نشیند ودست از دامن طلب برگیرد وخود را عین مطلوب شمرد [[5]](http://www.sofiye.net/mobile/item/3016-%D9%81%D8%B5%D9%84-%D8%AF%D9%88%D9%85-%D8%AF%D8%B1-%D8%AA%D8%A7%D8%B3%DB%8C%D8%B3-%D8%A7%D8%B5%D9%84.html#_ftn5).نه شرط انصاف انسانی نیست وما برای این کار آفریده نشده ایم که بر خودمان نیز به مغلطه امر را مشتبه کنیم امروز را فردائیست هرکار را جزائیست امتحان بزرگ اگر پیش آید همه زراندودان رو سیاه خواهیم گشت پس تا زود است از این دام تزویر باید جست (دام تزویر منه چون دگران قرآن را)مرا به اقطاب چه وبه قطبیت چیست (شرح این مطلب را در مقدمه ثمرالحیوةصفحه 7 خواهید خواند به عربی).پس این باد توفیق که از مهب عنایت خاصه بر این ناچیز ورزید گرد وجود این ناچیز را از مسند قطبیت روفت ومسند را تکانیده برسر اقطاب دیگر کوفت که هین شما واین مسند خالی(خلالک الجو فبیضی واصفری ونقری ما شئت ان تنقری[[6]](http://www.sofiye.net/mobile/item/3016-%D9%81%D8%B5%D9%84-%D8%AF%D9%88%D9%85-%D8%AF%D8%B1-%D8%AA%D8%A7%D8%B3%DB%8C%D8%B3-%D8%A7%D8%B5%D9%84.html#_ftn6)).این ناچیز مسند قطبیت را چه زیبا وچه زشت از دست بهشت به گمان اقطاب رو به دوزخ کرد وبه گمان خودش رو به بهشت (بهشت انصاف)این قدر شد که بار گران مسئولیت دین سه هزار مرید ساده دل را که(کمثل الحمار یحمل اسفاراً)به دوش گرفته بود در اثر لرزش دل انداخت وبه آنها جداً اخطار نمود که من نبودم ونیستم مرا نادیده بینید وترکم کنید وخود دانید ودیگر در محکمه وجدان حقی بر من ندارید(من اگر زشتم وزیبا تو برو خود را باش )این اخطار را نمود ودوید که جواب آنها را نشنود با خود گفت که اگر بار خود را سالم به منزل نبرم اقلا زبر بار نا هموار اغیار هم نباشم که تاب بازپرس براستی را ندارم.به جای آنکه از ناسوت به ملکوت برگردم با سوقات لطائف ناسوتی به قهقرا برگشته از ملکوت دروغین اقطاب متصنع خود ساز خود آرا برگشته رو به ناسوت ساده جهل بسیط وانصاف از خود نهاده مشتی دستورات وصنایع هر سلسله وهر قطب را برای جوامع ناسوتی به سوقات آورده تقدیم آنها کردم رایگان وطبقهای پرداستان آراسته هزاران هزار طبق را که از گواراترین  دارائی رنج اورده آکنده بود به پیش یک یک از افراد جامعه کشیدم وبه زمین اخلاص نهادم که هین بخوانید وپشت وروی سخن را ببینید ومعنی را دریابید آنگاه خود دانید اگر روبه صوفیان دارید راه این است که من در چهل سال به مژگان روفتم وروشن کردم واگر هنوز راه را نرفته هوس دعوی قطبیت دارید مانند اکثر اقطاب این زمان پس اقلا عوام صرف نباشید آداب قطبیت ودستور مرید داری وکارگذاری را چنان که رسوا نشوید ومریدان خود را به اعلی درجه قانع کنید وشرب الیهود به جام مرید ناکام نریزید هین کتاب استوار را به کار برید که غایت قصوی است وامروز هیچ قطبی به این جامعیت واستحضار شوارد وتقیید او ابد نیست.[[7]](http://www.sofiye.net/mobile/item/3016-%D9%81%D8%B5%D9%84-%D8%AF%D9%88%D9%85-%D8%AF%D8%B1-%D8%AA%D8%A7%D8%B3%DB%8C%D8%B3-%D8%A7%D8%B5%D9%84.html#_ftn7)اما حیف است که این استوار تیغ بران به دست رهزنان دهد واستفاده وارونه بخشد بلکه باید خوانندگانش را روشن دل وهشیار وهرسونگر واز هر خطری باخبر سازد وبه کام دل این ناچیز ناکام فائده بخشد وسوهان زنگ زدا وصیقل باطن نما گردد نه کوری بخش خاکبیز وتیز کننده هر ستیز که حال بیشتر آثار مصنفین است در مطلب پردازی وسخن سازی که فن خطابه نامند وجزء سحر است.حالا روش خود این ناچیز اعتماد بر نفس وتکیه برسعی وعمل است که در اثر رنجهای چهل ساله فهمیده واز پیش هم اجمالاض می دانست ومی خواست بلکه از خدمتهای صادقانه به عناوین تصوف وبه اقطاب سلاسل راه نزدیکتری بیابد که رنجش کمتر وفیض بخشی اقطاب هم ظاهر شود هزاران سال است که این مغلطه جاریست ودروغگویان لافزن ساده دلان پرطمع را فریفته واز راه انداخته اند واستعداد فطری آنها را باطل ووجودشان را عاطل کرده اند وآن فریفته ها به همان حال مرده اند هین تا زنده ریشه به آبست وامید ثمری هست بشتاب ودر یاب که حیف است ناکام مردن(ناکامی استعداد به فعلیت نرسیده است نه جوانمرد لذت ندیده)اکنون این ناچیز در دل چیزهای ناگفتنی هم دارد اما آنچه صلاح می داند نشر وافشائش را (به طور پیشنهاد نه به طور دعوت که اعلی درجه اشرا داشت ونگه نداشت ودیگر قی کرده خود را نمی خورد)آن است که باید اولاد از خود واز تدبیر خود نومید شد که(در جبین این کشتی نور رستگاری نیست)اگر رستگار شود یک امر غیر عادیست بعضی نوررستگاری را در این شعر نام ناخدای کشتیران می دانند که یگانه امید هزار بار ومسافر به اوست.در کشتی تصوف گویند که ناخدا قطب است تا چه از آب در آید واین ناچیز مدعیست که کشتی تصوف اصلا ناخدا ندارد واز نخست هم نداشته کشتیهای بسیاری خداداد سر خود ویل بودند اندر روی آب پس آب بازان تردست بی صاحبی آنها را فوز عظیم دانسته وبوزینه وار جسته وبر جبین(جای ناخدا وپای ترمز )آنها نشسته اند ومسافر پربار نورسیده از بی صاحبی آن کشتی ها بی خبر واز غاصبی آن ناخدایان بی اطلاع آنها را ناخدای حقیقی ومالک کشتی انگاشته نقدی به آنها داده وجنس ومال وجان خود را در کشتی نهاده وبه راه افتاده.همانکه بقعه دریا ولجه آب رسید ودچار چهار موجه گردید نیکو پیدا شد که این نوررستگاری خیلی بی نور است واز علم کشتی رانی دور واز لباس انسانی عور که خود را واین همه جان ومال را به معرض فناء وزوال آورده اکنون اگر طغرای سلامت به نام اینها کشیده باشد به مدد غبی می رهند واگر نه به زاری زار جان می دهند.

 این نومیدی از خود سرمایه نجات هر رهرویست ظاهری وباطنی وبر ضدش تهور وغرور یگانه سم ناقع جانکاه وچاه هر راه است.وبرهان خرد پسند این نومیدی هم آنست که از نخست هجوم دلخواههای نوعی وشخصی ومعتاد وغیر معتاد رشته تدبیر را چنان از دست می برد که کسی از عهده بر نمی آید ومجال فکر نمی یابد وقتی هشیار می شود که آب از سر گذشته ویارای دست وپا زدن بلکه از بدو تولد فکر در مغز بشر که هفت سالگی اوست لذائذ طبیعیه ومهویات نفسیه آن فکر را تصرف نموده برای خودش به کار می اندازد تا راه خوشیهای نهانی را هم بیابند ودرهای غم را بر خود ببندند وهر چه در جهان خوشی باشد مخصوص خود نموده از یک ذره به اختیار صرفنظر نکنند هر کس به هر مسلکی که هست(در خور سوراخ دانائی گرفت)چنانکه به خود ریشه طبیعت مستقیم هم مجال فکر نمی دهند که از بلاهای طبیعی بپرهیزند وپیش بینی حفظ صحت کند ووخامت عواقب شهوت رانی مهو سانه بی موقع را بنظر بگیرد واز منافیات صحت خود داری کرده غذاهای پرضرر نخورد ومسکرات را بی لزوم ننوشد ودر افراط جماع نکوشد وپر جماعی را فخر خود ندارد وجان عزیز را بالای لذت یک ساعتی نگذارد چنانکه همه جوانان به عمیاء گرفتارند ودر پیری زمین گیر صاحب چنین تنی (توسن سرزن)چگونه به فکر جان بیفتد آنهم راهی که رهروان چالاک گرمرو درمانده اند(در میان هفت دریا تخته بندم کرده اند باز می گویند بنگر دامنت را تر مکن)شرح این شعر در تفسیر کیوان ودر عرفان نامه ودر اختلافیه  صفحه 36 ودر جلد دوم کیوان نامه صفحه 114 ودر کنوزالفرائد ودر سرانجام هر یک به لحنی سروده ام.(خرد آهن قدم امارهی نیست           چوره نبود کسی را آگهی نیست)

از بشر درمانده تر کیست چنان درمانده که نمی داند که درمانده وخود را بیمار ودردمند نمی داند تا دوا خواهد اعم از آنکه بیابد یا نیابد.هزاران یک به یاد تصوف حقیقی نمی افتند تا شنیده اند بدبین بوده اند کجا به فکر موشکافیند انهماک در لذائذ هم وقت را پر کرده گیرم که بخواهد  وقت ندارد آنهم که به ندرت وقت دارد کجا رود رو به که آرد وهمه وگرگش ودام به خودکش نباشد.وثانیاً به همه نومیدهای باید تلاشید تا پشت دست پشیمانی نگزید شاید به خلاف عادت بی خبر بخت نگونسار (که لجباز است)بیابد سر رشته وبتابد نخ خود رشته را.پس باید دانست که صفت دشمنی وبدبینی قاتل جان است ودشمن پنهان.باید از هر دشمنی آور است بپرهیز د تا هرگز با کسی وبا عنوانی دشمنی نکند ودل را پاک نگهدارد پس لجاج خودخواه ونژاد ووطن پرستی ورقابت سیاستی ودیانتی وهم کاری وکار شکنی ودرهم فکنی وهم عادیات دشمنی خیز را از خود دور کند وافسوس که همه مردم از بچه گی دلشان پر از کینه های رنگارنگ می شود وضررش را نمی دانند که مانند مرض آکله می خورد ودل را می میراند بی آن که صاحبدل بفهمد بلکه فخر به این دشمنی ها ولجبازیها می کند وهنوز علاوه بر عادیات طبیعی پولتیک غاصبان زمامداری هم اقتضا خلاف اندازی میان توده می کند تا به جان هم افتند واز یاد غصب آنها در روند مانند حیدری ونعمتی که صوفیه به موجب تصوف نژادیشان میان محلات هر شهری انداختند وآنها را دشمن جانی یکدیگر ساختند وبه حد کشتن که بچه های بیگناه یکدیگر را اگر خلوت گیر آرند بکشند.هنوزبقایای این عادت شوم در بعض شهرها هست حیدری مرید قطب الدین حیدر که در شهر تربت دفن است ونعمتی مرید شاه نعمت الله کهبنانی اول قطب ایرانی که سابقاً اقطاب همه اعراب بودند یعنی در عربستان ومراد خود نعمةالله امام یافعی بود صاحب تاریخ معتبر (تاریخ امام یافعی )وقطب تصوف اما تصوف غیر معتبر  که از روض الریاحین او گزاف با فیش پیدا است صد حکایت است که یکی معلومالصدق نیست.باز دشمنی های امامزاده  سازی که اهل هر شهر ودهی به مدح امام زاده خود قدح امام زاده دیگری را نماید وجنگ صلح ناپذیر به میان آرد در صورتی که در میان قبر آن ضریح پرطول وعرض کیست وچیست خدا داند.آیا بدن یک مرده هست گرچه غیر امامزاده یا اصلاً هیچ نیست(که می تواند قبر را بشکافد وتحقیق نماید.)همان قدر است که سبب دشمنی موروثی وخونریزی بی خاتمه می شود باز دشمنیها ئدر سر نخل (جنازه مصنوعی به نام امام حسین)یکی آنکه هر محله باید نخلی جدا بسازد ودر کجا بگذارند وروز عاشورا اول آن را که بجنباند وبر دوش گذارد وتا کجا ببرد ونخل محله دیگر باید تا کجا استقبال آید واز دور تعظیم نماید وسلامی مخصوص بهم دهند.همان که بهم می رسیدند کدام جلو افتاد وبا چه جدیتی وعصبیتی سر نخل بجنگند تا شهید شوند پس اولاد آن شهید هم فخر نمایند.علاوه بر ضرر جان ومال وننگ جامعه بودن این دشمنی های راسخ زنگ وزهر وجوهر روح ملکوتیست که استعداد کمالات لائقه او را باطل می کند تصوف حقیقی می گوید که باید از نخست زیر بار این اوهام نرفت نه نفی نه اثبات ما آواره گان که دوروزه به بازار جهان آمده ایم برای تجارت ملکوتی وبرگشتن وتن زیر خاک خفتن ما را چه به حیدری ونعمتی ونخل جنباندنکه دست آویز هوسناک است که همانها هم به ناکامی مردند وما هنوز به خاک سیاه نشسته آنهائیم.ما اگر دنیا داریم غمهای شخصی ونوعی روزگار ما را بس واگر دینداریم غم دانه پردانه سخت لذائذ تن پروری ومرغ کرو پربسته پاشکسته جان ناتوان واز هزار سو دعوتهای پرلجاج رقباء دینی که ما رازی خود می کشند ومجال فکر وبصیرت نمی دهند وتورات وانجیل فارسی ورسالهای نوظهور مجتهدین نجف را به زور به بغل ما می نهند ما را بس است مگر یک تن ناتوان چه قدر بارگران می تواند بردارد تا کجا ببرد چکند زیر این بار چه برسرش آید دیگر کجا مجال شیخی وبابی شناختن را دارد که شیخی دودسته وبابی چهار دسته به ضد همند.تصوف هزار رشته هزار ساله بس نبود که اروپائیان برای گرفتن ایران اسباب اغفال وجنگهای داخله راه می اندازند وما کوران هم به ریسمان پوسیده آنها آویخته به چاه آنها بیفتیم یعنی به جان هم افتاده از هم بکشیم ودر اضرار واذلال یکدیگر بکوشیم وآنها در میان دعاوی ما مملکت را خالی از حامی بینند وپر از خود کنند شیخ احمد دهندار متهور بیفکر را بگردند وبیابند وبه سخنان دور از باورش وادارند ودر قزوین چماغ تکفیر (اکفار)را به دست برغانیهای نو کیسه از علم ومال داده خود از دور تماشای خوشباوری طرفین را نموده دست زنند وبخندند وشادیها کنند که عجب دامی ساختیم وچه قدر ماهی های بزرگ به دام انداختیم حالا وقت ماهی بگیری است.پس سید کاظم رشتی را در کربلا چنان بالا برند وبه حلقه در خانه اش آن قدر کهنه های توسل بندند که زدن چکش صدا ندهد تا آنکه از شاگردانش حاج کریمخان رکن رابع در کرمان ومیرزا شفیع در تبریز(که در کربلا مدفون حجره یمین داخل باب قاضی الحاجاتست ودر یسارش شیخ زین العابدین مازندرانیست)وسیدعلی محمد شیرازی نقطه اولی باب الامام پیدا شود با آنکه استادش شیخ احمد زیر چوب تکفیر افتاده دارد چوب می خورد اما اولیا دولت عثمانی همه هوادار سید کاظمند وخانه او را در روز قتل عام محمد نجیب پاشا در بلوای پارامبازها در سنه 1258 چنانکه در جلد اول کیوان نامه صفحه 167 نوشتم بست وحصن ومامن قرار می دهند این همه برای نشاندن درخت خلافست در زمین خلاف پرور ایران تا میوه مقصود وگل مراد خود را از این درخت بچینند ودر آتیه نزدیک محرک طرفین شده با تزریقات داخله مملکت را مسموم نموده به حال احتضار انداخته زود حلالش کنند (دزد بیدار است وصاحبخانه به خواب ناز ودر خانه هم به دسائس داخله باز وقصه دراز )پس آرزومند علت غائیه وجود شری خودش باید از همه اینها برکنار باشد ونخواهد بداند که قاتلان حاج ملاتقی برغانی در محراب مسجد قزوین درسرنماز صبح در نظر هزار مرید.

آیا شیخی بودند یا بابی چونکه این هر دو رقیب پرکین همند آیا آنها را که دلداد وبه ان تهور واداشت آیا شادی قرة العین به قتل عمویش مطلب را روشن می کند یا هنوز نه آیا حبس دائم سید علی محمد به تصویب که شد وکشتن آشکار او به امضا که بود وکشتارهای بی حساب ناصرالدین شاه آیا ساده وعادی بود یا در اثر تزریقات بود آیا بر ضرر که شد قاتل یا مقتول یا هیچ کدام فقط دامن گیر توده بیخبر وبی گناه است آنهم در آتیه فکر در اینها فکر را تاریک می سازد ورهرورا از راه انسانیت می اندازد باید این سموم مهلکه را داخل شرادین دل نکرد ودفع نمود تا رفع نخواهد.اینها اندک مثالی بود زده شد نه از باب شماره وحصربود که دامهای شیطان به شماره نمی آید دم افزونست وهر دمی به شکلی واز یک نخلی ریاضت کش باید کین در دلش نباشد با هر که ودر سر هر چه اصلاً کینه زهر است خصوص مورد وطرف مناط نیست.ریاضتکش را اگر دعوت به جهاد دینی با کافر مهاجم هم بکنند باید نپذیرد وبگوید که من دین شخصی را مکلفم ونوع دین که مسلمانان بیضه اسلام گویند.به من دخل ندارد او از حمایت من مستغنی است من به حمایت دین درونیم نیازمندم دین بیرونی از من بی نیاز است. این ناچیز گوید یک دلیل بطلان تصوف های مرسوم این نکات دقیقه استکه مردم از استدلال به آنها غافلند در جلد پنجم نامه دانشوران در احوال جنید است که در زمان جنید در نزدیک بغداد جنگ روداد با نصاری وجنید هم با هشت نفر مریدش به جنگ رفت آن هشت همه کشته شدند وجنید زنده ماند.ودر آن ضمن کرامتی دور از باور برای جنید پابت می کنند که شاید اصل جنگ رفتن جنید دروغ بوده هرکه ساخته برای مقدمه کرامت ساخته که قاتل هر هشت نفر یک نفر مسیحی بود وهماندم پس از کشتن آنها آمده مرید جنید شد وبه درجه قطبیت رسید.باز نجم الدین کبری در جنگ مغول که مخصوصاً خودش با اتباع رفت بی اجبار دولت کشته شد .پس ظاهر شد که این اقطاب کینه کافر به دل داشتند وکینه با دعوی تصوف خیلی ضد است یعنی شخص کینه ور از مردم عادی شمرده می شود وصوفی باید غیر عادی باشد یا اقلاً بخواهد که غیر عادی گردد.پس خروج موضوعی پیدا می کند ونام حمایت دین بر صوفی نهادن اشتباه اساسی است هنوز مغلطه در اصل مفهوم است تا چه رسد به مصداق می خواهند خوبتر کنند وصوفی را یک دیندار غیرتمند قلم دهند بدتر می کنند وشالوده را کنج می نهند مانند آنکه شاهی را مدح کنند که علم دزدی را خوب می داند با آنکه شاه باید دزدبرانداز باشد نه دزدساز.باز صفویه به زور جنگها وکشتارها تصوف وسلطنت خود را به کرسی نشاندن واز آن طف همه سلسله های تصوف را برانداختند وقبور وخانقاه های مشایخ گذشته را ویران ساختند وزنده های آنها را کشتند.با آنکه همه از سلاسل تصوف شیعه بودند وهمه از سلطنت صوفیه خورسند بودند واقبال خود می شمردند ووعده فتوحات دنیوی از هر جهت به خود می دادند وبه عکس شد.چنانکه در این زمان از سلطنت مظفرالدین شاه شیخیه شادیها کرده پا از گلیم خود بیشتر دراز کردند وبه عکس شد زیرا در همدان میرزا باقر شیخی با اتباعش در بلوای عام علناً کشته وسوخته شدند وخانه هاشان ویران واموال آنها به یغما  رفت وشاه هیچ انتقامی نکشید من در مقدمه کتاب رازگشا اشاره به آن کرده ام وثالثاً رهرو تصوف حقیقی باید پاسبان دلش باشد که محبتی هم در آنجا جا گیر نشود ودل به کسی وچیزی نبندد واز هر عشقی وهر علاقه مندی گریزان باشددوستی مال وفرزند وعیال وانواع اغذیه والبسه واوضاع رفتار وطرز گفتار نداشته باشد .پس شاعر بودن وشعر دنیوی سرودن ضد تصوفست واکنون بزرگتر سرمایه اقطاب شعر است بالجمله هر چه جالب فکر است وفکر را مشغول می سازد رهزن راه تصوفست.باید تمام توانائی خود را صرف دفع آنها کند از اول که آن لازم ومفید است واگر غافل شده عشقی ناگاه بر دلش نشست ومایه بست خیلی باید بترسد واز پای ننشیند تا رفع آن کند که دوستس دنیا واجزاء دنیا نیزمانند دشمنی های متنوع که ذکر شد زهر دل است وضد راه وکار اوست ونزد صوفیان مرسوم این هم اشتباه شده که گویند«المجاز قنطره الحقیقة هر عشقی ودلدادنی کمک راه ومقدمه عشق حقیقی است اگر سگی یا گربه یا پرنده یا چرنده را دوست داری ودل را به فکر ان واداری بهتر از آن است که فارغ باشی»در اینجا سخنان نغز دارند اما ریشه خرابست واشتباه موضوعی واساسی است واستدلال در جواب آنها بطول می انجامد ومنوط به تمهید مقدماتست که اکنون مجال آن نیست اجمالاًاشتباه بزرگی کرده اند وبعض اذهان هم می پسندد سخن آنها را لذا لازم بود اشاره که این مطلب از اساس تصوف حقیقی خیلی دور است ویک دلیل بی اساس تصوف مرسوم است ومردم غافلند زیرا شخص باید دل خود را حاضر کند برای محبت منبسط عمومی نه خصوصی تا بوی دشمنی غیر آن محبوبش را بدهد باید دل نرم وبا هم سازگار باشد وفرق ننهد وترجیح ندهد زیرا همه از یک مبدء ویک ریشه اند(ولیکن الناس عندک فی العلم سوائاً)دل باید آزاد باشد اگر به چیزی دل بستی اسیرش کردی وکوچک ومحدودش نمودی بهر عاشقی فکرت متوجه به آن است وفقط در اطراف آن می چرخدوآیه یتفکرون فی خلق السموات به ما می فهماند که باید جلو فکر باز باشد تا جاهای نادیده ونا دانسته را هم بیابد وهیچ جا وانماند ورخت از ممکن به محال کشاند یک برهان بی اساس تصوف مرسوم آن است که اقطاب فکر مرید را متصرف می شوند ومنحصر به خود می کنند آن هم به طور تعبد که هر چه من گویم تو بی دلیل بپذیر ودر دلت جز مرا جا مده ونظر دلت وفکرت وفقط به صورت من باشد تا به تدریج مملکت دلت پر از من شود وبه آخر خودت من شوی فکر مصطلح آنها درجات دارد آخرش همین است که به طور تکرار وتعود خو کنند به صورت قطب وجواب برهانی آنها آن است که مرید به قطب خود بگوید اگر تو در باطن ملکوت مالک دل من هستی خودت بیا در دل من بنشین وتصرف نما که اگر من هم بخواهم بیرون کنم نتوانم ومعنی ولایت باطنه همین است نه آنکه من به اختیار خود آنقدر فکر تو را کنم تا تو شوم زیرا من با هر چه این کار را بکنم آن می شوم منحصر به تو نیست لازمه تعود وتکراراست اختصاص به تو چه جهت دارد.آنچه میانه مرید ومراد رو می دهد همه در اثر فعل مرید است ومراد هیچ دخالت ندارد لذا اگر مرید از مراد ببرد ودست کشد وواپس رود مراد نمی تواند او را جذب واداره کند وزی خود کشد پس مرید نادان نباید پندارد که از مرادش کاری بر می آید بلکه همه کارها کارخودش است.نان خودش از سرسفره مراد می خورد واو را نان بده می نامد حتی کرامات مراد هم در اثر نظر قبول مرید است واقعیت ندارد اگر آن نظر برگردد دیگر کرامت نمی بیند.لذا اقطاب گویند که مرید با چشم کرامت بینی داشته باشد تا همه کار مراد را کرامت بیند.وچنین است این ناچیز در زمان ارادت واعتقادم همه کرامت می دیدم دمبدم چه شگفت کرامات همان که اعتقاد سست شد وبنای تحقیق واستدلال گذاردم دیگر هیچ ندیدم وآنها هم که دیده بودم مکشوف شد که همه امور عادیه بوده اند واسباب عادیه داشته اند من تغافل از اسباب نموده معجز پنداشته بودم عاشقی پس از مدتی وصال که معشوقش در آغوش بود وقتی در چشم او لکه دید پرسید که کی وچرا این لکه به چشمت افتاده معشوق گفت از آن وقت واز آن سبب که عشق تو رو به نقصان نهاده .این لکه همیشه در چشم من بود پرده عشق تو مانع دید تو بود حالا پرده دارد پس می رود تو پنداری که چیز تازه می بینی.نه از قدیم گفته اند وعین الرضا عن کل عیب کلیلة ولکن عین السخط تبدی المساویا یا رب افراد جوامع دچار چه کودنیها وخسرانها می شوند(فریب در کار فریبنده بسیار فریفته شده در پندار است ای خدای بیدار تو پرده بردار)(دعائیست که هرگز مستجاب نشده ونمی شود)جهن ناپایدار بر همین دزدیها وغفلتها برقرار است از هزار نفر که هر یک هزار بار کتاب استوار را بخوانند یکی از آنها یک بار یک سطرش را به کار نمی بندد می خواند ومی گذرد وکاین من آیةفی السموات والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون وفی کل وادیهیمون وهم غافلون.آن صورت مرشد که مرید در دل خود تصور نموده مورد فکر خود قرار دهد که صورت فکریه نامند آن منحوت مرید است وفعل اواست.پس خطاب اتعبدون ما تنحتون متوجه مرید می شود.در کتاب میوه زندگانی صفحه 26 نوشته ام که قطب حقیقی که خلیفةالله باشد خود مالک سروجان ودل تو است وحاضر وناظر بر اعماق وجود تو نباید تو به اختیار به او سر بدهی ودر دلت تصور او کنی ومعطی او باشی.تو با هر سنگ وکلوخ که این مار را کنی آن قطب تو خواهد شد.پس عنوان قطبیت به دست تو است بهر که خواهی می توانی داد آنچه قطب به تو می دهد چیست.یکی از اعتراضات وارده بر تصوف مرسوم آن است که عنوان مرید ومرادی از امور اجتماعیه است واساس هر امر اجتماعی بر دادوستداست والاشعبده خواهد بود ومردود خواهد شد حالا آنچه مرید به مراد می دهد پیدا است باید عوضی که مراد به مرید می دهد هم پیدا باشد.می گویند امر معنوی ناپیدا است زیرا پیدایش هر چیزی به حسب حال آن است پیدائی امر معنوی یقین به وجود آن است باید مراد ثابت بر مرید کند داده خود را چنانکه برای مرید یقین پیدا شود تا قانع شود باید در امور اجتماعیه طرفین همدیگر را راضی وقانع نمایند.

[[1]](http://www.sofiye.net/mobile/item/3016-%D9%81%D8%B5%D9%84-%D8%AF%D9%88%D9%85-%D8%AF%D8%B1-%D8%AA%D8%A7%D8%B3%DB%8C%D8%B3-%D8%A7%D8%B5%D9%84.html#_ftnref1) در باغات قزوین گویند که یسه چینی انگور حلالست بر غیر مالک باغ واین یسه چینی یک کار پرنفعی شده برای فقرا بیکار که پس از فراغ مالک از چیدن انگور فقرا می ریزند میان باغ وبیش از مزد عمله فائده می برند حکما گویند که در نظر اول استیعاب محال است.

[[2]](http://www.sofiye.net/mobile/item/3016-%D9%81%D8%B5%D9%84-%D8%AF%D9%88%D9%85-%D8%AF%D8%B1-%D8%AA%D8%A7%D8%B3%DB%8C%D8%B3-%D8%A7%D8%B5%D9%84.html#_ftnref2) هر آنچه به گوشت خورد محالش مدان چه شاید روزی آید که وقوع یابد گرچه تاکنون واقع نشده باشد.

[[3]](http://www.sofiye.net/mobile/item/3016-%D9%81%D8%B5%D9%84-%D8%AF%D9%88%D9%85-%D8%AF%D8%B1-%D8%AA%D8%A7%D8%B3%DB%8C%D8%B3-%D8%A7%D8%B5%D9%84.html#_ftnref3) درکتاب آیة مبصرة فی شرح تبصرة که فقه استدلالی من است در کتاب الصوم تحقیق نیت عبادات را نموده ام بمالا مزید علیه واین رسم مصنفین فقه است که شرح نیت را در کتاب الصوم عنوان می کنند (چونکه صوم یک امرع دمی است تصور نیتش دشوار است )چنانکه خصائص نبیناالخاتم را در کتاب نکاح عنوان می کنند زیرا روشن ترین افراد خصائص نبی حلیت بيش از چهار زنست هر قدر که بخواهد بی حد یقف ومن هم خصائص را 88 شمرده ام وآن مبحث را خیلی اهم شمرده ام با تحقیق نوشته ام در کنز سیم از کنوزالفرائد.

[[4]](http://www.sofiye.net/mobile/item/3016-%D9%81%D8%B5%D9%84-%D8%AF%D9%88%D9%85-%D8%AF%D8%B1-%D8%AA%D8%A7%D8%B3%DB%8C%D8%B3-%D8%A7%D8%B5%D9%84.html#_ftnref4) لک نبا ابطال حکمش ونفوذش واستقلالش وهر دانی اگر تابع عالی باشد استقلال از خود ندار دوالا مستقل است واستقلالش شوم است وخلاف نظم طبیعی است.

[[5]](http://www.sofiye.net/mobile/item/3016-%D9%81%D8%B5%D9%84-%D8%AF%D9%88%D9%85-%D8%AF%D8%B1-%D8%AA%D8%A7%D8%B3%DB%8C%D8%B3-%D8%A7%D8%B5%D9%84.html#_ftnref5) این طرفه تفسيريست براي اين آيه كه به خاطر هيچ مفسري نرسیده باید در طبع دوم تفسیر کیوان بر آن افزوده شود.

[[6]](http://www.sofiye.net/mobile/item/3016-%D9%81%D8%B5%D9%84-%D8%AF%D9%88%D9%85-%D8%AF%D8%B1-%D8%AA%D8%A7%D8%B3%DB%8C%D8%B3-%D8%A7%D8%B5%D9%84.html#_ftnref6) قطعه عربیست که به عنوان مثل جاری خوانده می شود خصوص مصرع اول.

[[7]](http://www.sofiye.net/mobile/item/3016-%D9%81%D8%B5%D9%84-%D8%AF%D9%88%D9%85-%D8%AF%D8%B1-%D8%AA%D8%A7%D8%B3%DB%8C%D8%B3-%D8%A7%D8%B5%D9%84.html#_ftnref7) اشاره به کتاب (قید الاوابد است)تصنیف محمد زاغولی در تفسیر وحدیث که 400 جلد است.

**فصل سوم در تشخیص روح تصوف حقیقی وآن سه چیز است**

اول-راجع به دلش وآن سه امر است یکی خارج کردن هر چه بغض ودشمنی است بهر که وبهر چه مثلاً یک خوردنی را بدش نیاید(این غیر عنوان حرام است)ونیز یک پوشیدنی ویک خلق وفعل وشخص وزخم وبیماری ومرگ وبو و زشتی را که دلش ظرف بدی وبغض ونفرت واعتراض نباشد به هیچ وجه با آنکه خودش کار بد نمی کند ونمی خندد واخلاق بد وستم به کسی ندارد اما از کسی که کار بد کرده وبسیار خندیده وخلق بد وستمگری وکفر داشته واز لاشه مردار واز مار وموذی دیگر چنان بدش نیاید که دلش مشغول به عداوت بشود.نه آنکه فرقی میان نیک وبد نگذارد بلکه برای آن که دل خودش فاسد ولکه دار می شود از عداوت بپرهیزد پس غرض نگهبانی دل خودش است نه تعیین حال وصفت اشیاء چنانکه گاهی عرفان بافان می گویند که بد در عالم نیست می خواهند معارفی اظهار کنند وبرای خود مقام شامخی از معرفت ثابت نمایند که ما در تصاعد معارفی به جای یکرنگی ملکوتی رسیده ایم که چشم بی بینی نداریم.زیرا این ادعا علاوه بر وضوح کذبش ضررش که خودستائی باشد بیش از نفع است ودر تصوف حقیقی زهری بکشندگی خودستائی نیست.

(زهرهای تصوف را در آخر می شماریم)اینجا غرض ما آن است که مرید تصوف حقیقی باید خود را لب دریای عدوان ایستاده ببیند که پی کشتی می گردد تا از این دریا بگذرد به ساحلی رسد که در آنجا هیچ عداوت نباشد واگر هنوز مانند برق در دلش بارقه عداوتی می جهد ولو خیلی مختصر وزود هم به فکر رفع می شود.باز باید بداند که هنوز در این بیمناک در یا گرفتار است واحتمال غرق وفناءومعطلی هااقلا دارد باید فکری به حال خود بردارد والتجاء به خدائی که خالق وموج انگیز این دریا است برد که«خدایا طعمه ماهیان این دریا بسیارند مرا ندیده بگیر وزود مرا عبور ده»پس در اینجا نظر به حال طرف نیست یا عیب گرفتن بر خالق ونقاش که گاهی عرفاء بهم می بافند نیست.بلکه غرض تبرئه ساحت دل وجانست کاش مشهود می شد یا کسی می دانست که از یک ذره عداوت مختصری وبد آمدن ونفرت محقری چه تیرگیها برای دل رو می دهد وچه بیماریها وزشتیها ولکه ها وزخم ها وعفونتها وورمها پیدا می شود اگر چه آنچه بدش آمده در واقع براستی بد بوده واین اصابه حق نفس الامری نموده.اما خود را در این حقیقت بینی به دوزخ انداخته وهلاک ساخته باید بر خودش رحم آرد وحیف از هویت انسانی خودش آید.در کار خانه هستی هر که تماشا می کند به صنایع طریفه ظریفه جانان خودش اگر از چیزی بدش آید.پس این تماشا بر او حرام وجانش مردود پیشگاه حضور است .او کجا وتصوف کجا(تصوف تشرف به حضور مهرپاش حضرت جانان است)(تصوف آن است که تا در راه است «طریقت»غیر از خود وجانان ازلی چیزی نبیند تا دشمن دارد وهمان که به مقصد رسید دیگر خود را هم نبیند )پس باید همه جا پشت به عداوت بود زیرا عداوت ومحبت هر دو نشانه دیدن غیر است.امر دوم بیرون کردن همه محبت هااست از دل اعم از مبحت شخص وخلق وفعل وحادثه تا دل پاینده محبت نشده پرواز خودش را به کنگره قدس وتجرد ادامه دهد وبداند که هیچ چیز قابل دلبستگی نیست اگر چه اعز وانفس واقدس باشد دل از همه بالاتر است باید سر به چیزی فرود نیارد.اعتراض به محبت خود جانان یگانه محبوب ازلی نشود که او خروج موضوعی دارد علاوه برب تحقیقات دقیقه انیقه دیگر که حالا مجال به آنها پرداختن نیست مثلاً محبت جانان که ور زبان تصوف مرسوم است یکی از سخیف ترین عقاید است که هیچ موضوع ومحل ومصداق بلکه مفهوم هم ندارد اگر ذره از آن محبت یا محبوبیت بر همه مراتب وجود بتابد به مجرد تابش عدم صرف می شوند باید سخنش زبان را بسوزاند یا رب با چه کام وزبانی نامش را می برند وخود هنوز زنده اند وعربده ها دارند وتعره ها از جگر بر می آرند(این جگر نیست بلکه قطعه سنگ سرچاه ویل است)پس در طریق تصوف حقیقی نباید چیزی را مدح وتمجید نمود از دو راه یکی آنکه کنایه از آن خواهد شد که چیز بدی هم هست واین خوبست پس بر می گردد به بحر عدوان وبه امر اول.

دوم-آنکه دل مشغول به آن شده لکه دار می گردد ولنگ از رفتار وپرواز می شود مانند سنگی یا زنگی که به پای کبوتر بندند وآن را بپرانند البته دیرتر وسنگین تر از کبوتر بی زنگ خواهد رفت.

امر سوم-بیرون کردن دانشهای فطری بدیهی وهوس دانستن نظریاتست از دل اگر چه معارف عالیه باشد از دو راه یکی آنکه دل معطل دانش نشود واز راه باز نماند(دانش جذابتر از هر جاذبی است وبرای دل سالک زهر است وراهزن)دوم آنکه در دانشها بسته است وقفل است کسی به حقیقت نخواهد رسید مردم عبث سرگردانند واین خود مبحث بزرگی است مقدمات وتحقیقات علمی لازم دارد پس محصل ومشتغل نمی تواند داخل تصوف شود واز فروع این امر است عقیده ورای دادن در علمی یا دینی یا سیاستی پس صوفی حقیقی زمام دار ووکیل رعایا یا معلم ومدرس وطرف مشورت نخواهد شد اگر شد دیگر صوفی نخواهد بود که با هم ضدند.

روح دوم تصوف که یک درجه پائین تر از روح اول ودر تحت رتبه او ودر اداره او است(راجع به اعمال بدنی است از قول وفعل وآن هم سه امر است اول لغو نگوید ونکند وفحش وبدورد وقبول نگوید ونکند وسخن بسیار وکار بسیار هم که نشانه اشتغال دل باشد نگوید ونکند بسیار نخورد ونخوابد وندود وتلاش در کارهای دنیا نکند که نشانه دلبستگی به آن است ودر کاری که می کند دلش مشغول به آن کار نگردد فقط دست یا زبان وغیره کار کند(دست به کار دل با یار)دوم اوراد والفاظ را انتخاب نموده به طورورد وتکرار مداومت کند بهر زبانی که خواهد البته زبان طبیعی خودش بهتر است خواه جملاتی باشد که خودش ساخته وبهم انداخته یا از دیگران آموخته وخواه جملاتی که جزء اعمال مقرره یک دین آسمانی صحیح باشد (نه دین اختراعی مجهول الصحه)یا نه بهر حال نام خدا باشد با درخواست روحی نه مطالب دنیوی که خواهش آنها زهر است واجتناب اهم دائم از آنها لازم است تا چه رسد به ورد وتکرار نمودن آنها واگر جملاتی از دین مانوس خودش باشد خیلی خوبست مانند خواندن قرآن هر صبح وپس از نمازها ووقت خواب و وقت دیدن چراغ یا آفتاب به ویژه اول طلوعش که ابهتی وهیمنتی وبزرگی وروح بخشی دارد مانند حسبی ربی من کل مربی که نصابش 21 بار است درهر روز ویا در 21 ویا 41 ویا 1001 روز هر روز 21 مجلس خلوت ودر هر مجلس 21 بار.ومانند لیس الهادی الاهو که نصابش عدد کبیر است یعنی هزار ویک اقلا یا بیشتر به میل واختیارش واگر در هزار ویک روز بر خود مقرر کند که هر روزی بعد از نماز سکوت هزار ویک بار در خلوت آهسته بگوید ودر وسطش حرف خارج نزند وکاری نکند بهتر است(معنی این دو فراز یکی است)وممکن است که چند عمل را شروع کند برای هزار ویک روز که در هر یک روزی چند بار خلوت نماید هر بار برای یک عمل تا آنکه در یک دوره هزار ویک روزی ده عمل را مثلاً بجا آورده باشد ومانند این مناجات که ورد خود این ناچیز است.

(خدایا آنکه به ظاهر همه سرپیچ وگردنکش وروسیه وپر مدعا وگنهکار وتبه روزگاریم اما در واقع سرسپرده وفرمان برداریم(فرمان باطنی خواست ازلی قضایاءحتمی)رو به تو وبسته زبان ونیازمند وروزی خواریم.منت کش تو وبار برداریم امیدوار به تو ونعمت شماریم افتاده وخاکساریم از خود سیر وبیزاریم وهیچ نداریم در کفت مهره دواریم در دستت نقطه پرگاریم)در 41 روز هر روز 41 بار این مناجان را در خلوت بخواند.ومانند این دو شعر.

چشم امید از تو داریم ای پناه بی کسان         یک نظر برمانگرمارابه قرب خود رسان

از تو دورافتاده ایم اما امید ما به تواست          از درت ما را مران درمانده ایم وناتوان

که در 41 روز هر روز 41 بار بخواند یا در 1001 روز هر روز 1001 بار چه در خلوت چه در جلوت زیرا این اندازه خلوت برای هر کسی دشوار است ومانند خطبه کتاب استوار که 4 شعر عربی وچند جمله نثر عربی است وورد همیشه گی این ناچیز است.وسه قسم ختم آنها که 21 روز و41 روز و1001 روز باشد وهر روز 21 جلسه خلوت ودر هر جلسه 21 بار آن خطبه تماماًخوانده شود.ومانند ارشدونی یا هداتی که در اخر جلد سوم تفسیر کیوان صفحه 227شرحش را نوشته ام.این چند جمله برای مثال ذکر شد والاحصر وتعیین ندارد حال زاری بهترین معلم الفاظ است ونیز تکرار کلمه توحید یا عربی یا فارسی که هر روز اقلاً صدبار ودر عمر هفتاد هزار واکملش پانصد هزار بار است با قرار داد وقت خلوت که سحرها واول فجر بهتر است ونیز نماز سکوت که شرحش را در جلد دوم تفسیر کیوان صفحه 94 نوشته ام.ونیز هر سخنی وهر کاری که به نفع مردم باشد اگر چه کسب ومزدوری کند که دخل برد اما دلش وقصدش برای خدمت به خلق باشد.نه محض آن مزد که می گیرد آنگاه دقایق حسن عمل را به کار برد که خیانت نکند وبیش از مزد کار کند وبه دلسوزی باشد نه سرسری ومشتمل بر گناه نباشد وبه اندازه خستگی ودلمردگی نباشد که عمده اسباب کار تصوف نشاط روحی ودل زندگیست وآزادی خیال وروشن دلی وگشاده روئی وخوشخوئی بیکاری دائم بس است وپرکاری دائم هم بد است(ان لقلوب اقبالاًوادباراً).

سوم-فرو نرفتن در خوش گذرانیست ومقید نبودن به روش مخصوص وخورش خاص وپوشش با اختصاص که لباس شهرت نامند وامتیاز وطرز خاص برای خود قائل نشدن وتابع پیش آمد بودن وچشم به دست قضا وقدر داشتن مانند مهمانی که چشمش به دست میزبان است هر چه داد باید به خوشی بخورد وشکر انحصاری کند وبداند که در آن دم غذا او همان خوب وبوده ومی بایست همان باشد نه غیر آن ونسبت به واردات گوار وناگوار هم چنین باشد که همه از جانب یک خدا است نوش ونیش با هم است نباید در هم شد وبا خدا برهم زد.روح سوم تصوف حقیقی راجع به معاشرت با مردم وانتخاب رفیق است که باید هیچ همدمی برای خود قائل نشود واز همه بگریزد واگر ناچار شد قلباً بگریزد در بزم عیش ونوش داخل نشود ساز ونواز نشنود ونزند ونخواهد وسربه گریبان باشد ودر این جهت مانند ماتمزده وسوگوار واز خوشیهای لهوولعب دور وبه تنهائی خو کند منزوی وخلوت نشین باشد که گویا نذر دارد وختم وعملی به دست گرفته یا روزه سکوت اختیار کرده .زیرا همدمان ومعاشران شخص را قهراً می کشند به سوی امور اجتماعیه به ویژه آن دم که بفهمند که این شخص طالب تجرد وتصفیه نفس است.هم نفس شدن با عموم اگر چه حرف هم نزنند باعث فساد اخلاق وخوی دنیا پرستی گرفتن است زیرا هوائی که داخل ریه مردم شد تا فاسد نشود بیرون نمی آید وآن هوای فاسد شده را تو که همنفسی به قوه نفس جذب کرده داخل ریه خود می کنی وجز خون تو می شود بی آنکه بدانی که آن هوا به چه کیفیتی متکیف شده بود.وهمه اخلاق نیک وبد از خون ودر خونست باید هوای خارج شده از نفس مدتی در میان هوای آزاد بماند وکیفیات خود را بپاشاند آنگاه اگر داخل ریه یک متنفس دیگری بشود چندان موثر نخواهد بود.لذا طول جلوس در محافل پر از جمعیت که هوا حبس باشد خیلی مضر است هم به جهازات تن وهم به دماغ وجهاز فکر به ندرت (نادر کالمعدوم)اگر تصادف کند که دو نفر هم دل بهم برسند که هر دو عازم تصوف حقیقی وکناره گیری از مردم واز امور اجتماعیه اند(امور اجتماعیه همان است که تعبیر به دنیا می شود ومحبت دنیا زهر قاتل تصوف است تا چه رسد به اشتغال قلبی وفکری وفرورفتگی به کارهای مهم دنیا از قبیل ازدواج وچیدن سامان خوشگذارنی ومراودات عمقی طولانی وطف معامله ومحاسبه شدن با هر کس بی تشخیص وهمدلی وهمنفسی.حالا خوبست که زهر ها ومنافیات وموانع وروادع واضداد تصوف حقیقی را بشماریم گرچه شماره لازم نیست تقریباً همه چیز زندگانی بشر ضد تصوف است چه احتیاجات به انواعهاوچه کمالات مرسوم به اقسامها از طبیعی مانند طبع شعر وصدای دلربا ووجاهت فوق انتظار واز مکتسبی مانند علوم وصنایع وثروت بسیار که جالب انظار باشد. پس آغاز تصوف حقیقی کم کردن احتیاجات است به زور فکر وقناعت مفرط وخود را عادت دادن به خوردنیهای پست وکم بهاء بلکه دورریخته های مردم از قشور وبذور واوراق واورادء وفاسد شده ها تا اندازه که بیمار کننده نباشد.وتن ندادن ودست به کار علم وهنر نشدن وهماره به فکر خدا وبه خود وبه یاد مرگ فرو رفتن وبوتیمار شدن واز مجامع گریختن وپی جور حوادث واحوال مردم نشدن وفکر در شناختن زهرها ودرجات وانواع زهرها است.پس زهر اول شهوت خوراک لذیذ ومیوه ها وپخته ها وساخته ها ورخت ظریف دوخته با تکلف است باید اکتفاء نمود به قدر ضرورت از خوردنی وآن هم بتدریج کم کرد که روزی یک بار بخورد آنهم سه لقمه که نصاب بار بدن می شود ومعده را می رنجاند.وکم کم ده روز یک بار تا به سه روز یک بار برای همه کس ممکن است که از گرسنگی نمی میرد واگر همت گمارد به تدریج می تواند بالابرد تا فته یک بار هم گرچه دشوار است ممکن است.(این روزها در روزنامه ها نوشته اند که «گاندی[[1]](http://www.sofiye.net/mobile/item/3017-%D9%81%D8%B5%D9%84-%D8%B3%D9%88%D9%85-%D8%AF%D8%B1-%D8%AA%D8%B4%D8%AE%DB%8C%D8%B5-%D8%B1%D9%88%D8%AD-%D8%AA%D8%B5%D9%88%D9%81-%D8%AD%D9%82%DB%8C%D9%82%DB%8C-%D9%88%D8%A2%D9%86-%D8%B3%D9%87-%DA%86%DB%8C%D8%B2-%D8%A7%D8%B3%D8%AA.html#_ftn1)»)عازم شده که یک هفته چیز نخورد بلی در امزجه هندیان این توانائی عجب نیست ودر دماغ وفکر هندیان هم این عزم راسخ وتصمیم همت وثبات رای عجب نیست ابتدا تصوف حقیقی هم از هند برخاست وانعکاس بر ممالک دنیا انداخت اما حرفش بود نه عملش وهمان حرفها عالمی را سرگردان کرد وبساطهای ارتزاق مفتخواران را به نام قطب گسترد که سوء استفاده شد وسربار ادیان وبلاء نامعلوم شد.وباید اکتفا نمود به آنکه از هر میوه سالی یک بار بخورد بس است تا آنکه هیچ نخورد(مادر من به عنوان دنیا داری می گفت نه من به عنوان تصوف که از هر میوه سالی یکبار باید خورد نه بیشتر وبه یادم می آید که در بچه گی تا چند سال در خانه ما سالی یک دفعه خربزه خورده می شد چونکه خربزه قزوین کم وگران بود به عکس هندوانه وانگور که خوب وفراوان وارزان بود هندوانه وقت گرانیش یک من شاه که هزار ودویست وهشتاد مثقال صیرفی 24 نخودی است دو شاهی می شد ودر آخر زمستان که نایاب بود یک من شاه هشت شاهی می شد که دو من ونیم شاه یک قران«ریال»باشد.ودر پوشاک باید به کهنه پوشی تن داد وبه تدریج هم کم کرد تا به پوست پوشی (که از این جهت صوفی نامیده شده)وتنها ستر عورت یا مرقع یعنی پارچه کهنه های دور ریخته مردم را جمع کرد وبه هم دوخت وپوشید (که این هم خرقه نامیده می شود وهم مرقع)در قرون وسطی که تصوف مرسوم رایج وفخر شده بود خرقه ومرقع چنان مرغوب وگرانبها شد که مطلوب وزراء وسلاطین گشت ونام خرقه هنوز هم هست نام لباس گرانبهای گشاد دامن داریست که بالای همه رختها برای تجمل مانند عبا به دوش انداخته دست از آستینش در می آورند که نشانه ادب وتعظیم است.

یا آنکه آستین که خیلی بلند است آویخته است ودستها زیر آستین پنهان است که نشانه ریاست وتکبر است ودارای رویه وآستر وسجاف است که هر یک باید رنگ دیگر باشد وهمه آنها یکپارچه خیلی گرانبهائی که در آن عصر یا در آن مصر مرسوم است باشد.

زهر دوم-به خیال ریاست افتادن است بهر اندازه در هر طبقه که ضد قصد تصوف است تا چه رسد به عملی شدنش پس اگر رئیسی ولو به قدر معلمی ادعاء تصوف نمود لازم التکذیب است زیرا اگر هم به راستی تصوفی داشته زهر ریاست آن را کشته وخود شخص نفهمیده نفسی که از مردم تعظیم برای خود دید دیگر بندگی خدا را نمی تواند بکند وعباداتش قبول هم نمی شود ونمی تواند طی مراحل کمال خود را بکند وا می ماند.در تصوف مرسوم اگر هیچ خورده بر قطب نتوان گرفت مگر همین ریاست حاضره مشهوده او بس است در نکوهش وتکذیب او.واگر مدعی شود که من لذت از این تعظیمات نمی برم دروغیست آشکار وامتحانش باید نمود مکرر که در مجامع توهینات ناهنجار به تکرار به او کرد وفوراً به رویش نگریست که چه رنگی وچه حالی پیدا کرده چونکه طبیعت نمی تواند لافزند ودعوی دروغ کند زود رسوا می شود وشاید او به تصنع میان آن توهینات بخندد ودعوی بد نیامدن کند اما عالم قیافه شناس که در آن ساعت به روی او وبه رگهای گردن او بنگرد می فهمد که حالش متغیر شده هم نشانه خجلت وهم نشانه غضب وهم نشانه نومیدی وناکامی در او پیدا می شود (دانستن این نشانه ها علم بزرگیست همه کس ندارد).من به یاد دارم قطب خودم را که آخرین بار مرید وسرسپرده او شده بودم او را به حق انحصاری می دانستم وهمه را به باطل روزی با آقا شیخ حسین مجتهد کاخگی هم بزم شد من هم بودم واو زیر دست شیخ حسین نشست زیرا راه نمی دادند که بالا دست او بنشیند همانکه مجلس منقضی شد برخاستند آقا شیخ حسیت تعارف مختصری به او کرد که بفرمایید وراه افتاد وقطب من دنبال او ماند تا به در اطاق رسد چندین تغییرات مختلف در رنگ ورو ووضع حرکات قطب من پیدا شد که من به حیرت افتادم که یک قطب معنوی که سرمایه اش باید تواضع وافتادگی باشد این قدر بهم بخورد وشرمنده وغضوب ونومید شود از چند قدم جلو افتادن یک مجتهدی که در عمرش یکبار اتفاق افتاده وای به آن وقتی که مکرر شود ومی دیدم که زیرچشم نظر به ماها مریدانش می کرد که مبادا ما تغییر حال او را فهمیده باشیم ونیز در آن نگاه به ما اشاره می کرد که این مجتهد سزاوار تقدم بر من نیست.

زهر سوم-تاهل وازدواج وناچار به مخارج بی اختیار شدن است از قدیم گفته اند«علم ودین در فرج زنان خفه می شوند.»زهر چهارم اشتهار ومعروف شدن اوست به زهد وتصوف وپسندیدن مردم حال وکار او را وستودن مردم او را به قول وبه تعظیمات لائقه اگر چه یک بار باشد که تا مدتی جان او مسوم می شود ومحتاج می شود مانند بیمار سخت به معالجه به دستوری که اطباء فن تصوف حقیقی می دهند ویکی از آنها آن است که خودش به سبب یک کار زشتی خود را رسوا کند که آشکار مردم به او بد بگویند بلکه بزنند تا عوض آن یکبار تعظیم حاصل شود.زهر پنجم آن است که مدتی خوش وراحت باشد وناگواری براش رو ندهد وعلاجش افزودن به سختیهای خودش است به اختیار این ناچیز در ثمرالحیوةدر فریده تکاملیه صفحه 67 سه چیز را نشانه سعادت وکمال روحی وسه چیز را نشانه شقاوت ونقص روحی نوشته ام که کسی پیش از من ننوشته اما از مواعظ انبیاء وحکما استنباط می شود.مجملا تصوف حقیقی یک چیز خوش ولذیذی نیست که جوامع بشر چه دینی وچه سیاستی آن را ببینند یا باور کنند بلکه بیشتر آن را محال می شمارند ونیز یک چیز آسانی نیست که جوامع (سهل است بعض مردم)بتوانند آن را بجا آرند وطاقت آورده بسر برند وبه آخر رسانند.بعضی شاید به هوس یا به اقتضاء فطرت پا نهاده سررشته به دست گرفته تا

  قدری هم پیش بروند اما صبر آنها تمام شده برهم بزنند. از هزاران پا نهاده وبه راه تصوف افتاده یک نفر بار به منزل نمی رساند آن وقت خسرالدنیا والاخرة می شود.(گرچه به قدر رنجش به حکم قاعده میسور خدا به او اجر آخرتی می دهد وشاید تهیه می شود برای دوره دیگرش که به دنیا برگردد علی القول به که در دوره قدیم ایران بود که هر کاملی چند بار به دنیا آمده ورفته تا بار آخر کامل تمام عیار شده که می رود دیگر بر نمی گردد ویکی از سلاطین ارواح می شود وبه ظاهر یکی از ستاره ها بر می گردد که هر ستاره یک انسان کاملیست واکنون متصرف وموثر در عالم طبیعت است واسباب کمال بشر را ظاهراً وباطناً او فراهم وتسهیل می کند اما نسبت به دوره خودش خسرالدنیا والاخرة به نظر می آید هم به نظر خودش وهم به نظر دیگران)مانند کسی که شروع به یک علم دشوار نادر الوقوعی کرد واز عهده بر نیامد ورها کرد از قبیل کیمیا وجفر واعداد.لذا طالبان تصوف حقیقی (که بسیارند به حکم فطرت سلیمه)غالباً طاقت نیاورده به دام تصوف مرسوم افتاده دچار اقطاب لافزن می شوند که «تو خدمت مرا کن من به قوت نفس ملکوتی خودم تو را بیزحمت به کمال مترقب می رسانم»(دروغگو طماع را گول می زند)پس بعضی مدت خدمتی را به اجمال واطلاق وا می گذارندکه منطبق می شود با عمر مرید که مرید تازنده است نمی تواند احتجاج ومحاکمه با ان قطب نماید وبعضی معین می کردند سابقاً به شش سال قمری وحالا اکثر به دوازده سال قمری معین می کنند چنان که من در زمان ارادتم به تصوف مرسوم پس از انقضاء 12 سال خدمت ودر دو مجلس متوالی با قطب محاکمه نمودم شرحش در 17 صفحه از جلد دوم کیوان نامه هست صفحه 151تا 166.اکنون که 12 سال است که ترک ارشاد وقطبیت تصوف مرسوم را کرده ام یک نفر را حاضر برای تصوف حقیقی ندیده ام تا معاونتی در کار او کنم یا او کند لذا کتاب استوار را نوشتم که اجمالا اشاره به تصوف حقیقی نمودم وتفصیلا اسرار تصوف مرسوم را که خودم در 17 سال ارشادم کاملا به کار می بردم ودر اقطاب دیگر دیدم ودست به پشت پرده دل آنها بردم وضمایر آنها را به دست آوردم بیان کردم تا آیندگان به رایگان این آئین نهان را که تاکنون چهره نما نگشته بود به دست آرند وهشیاران آنچه باید بفهمند بفهمند وعبرت گیرند که دنیا چقدر مغلطه بردار است.در هر عنوانی که یک راه صواب باشد به نام ونیروی آن یک راه صواب هزار مغلطه پیدا شده وهمه پرکاروان وجاده مستقیمه گشته مانند طفیلی بیش از مهمان.تا به هلاکت نیانجامد غلط بودنش معلوم نمی شود واز هلاک شنوندگان هم کسی بر نمی گردد که مردم را آگاه کند واگر به ندرت برگردد مانند این ناچیز آن قدر تاویلات برای تکذیبش می نمایند که کسی از او نمی پذیرد باید اهل دنیا تا به دنیا دلداده اند در هر عنوان گول بخورند تا بوده چنین بوده(دع الناس یاکل بعضهم من بعض)مکروه است وکالت یک شهری دانا به نرخ وقت در فروش بارهای دهاتی ها که عالم به نرخ وقت نیستند باید خود دهاتی ها بفروشند که مغبون شوند از دانا یا مغبون کنند نادانها را تا امور دنیا به همین تغابنهای متبادل بگذرد مگر کسی که دل از دنیا کنده وهشیار باشد وعجب آنکه هر که دل از دنیا کند هشیار می شود اما به کارهای غیبی معنوی نه به کار دنیا پس دنیا بهر حال جای بی هوشانست.

[[1]](http://www.sofiye.net/mobile/item/3017-%D9%81%D8%B5%D9%84-%D8%B3%D9%88%D9%85-%D8%AF%D8%B1-%D8%AA%D8%B4%D8%AE%DB%8C%D8%B5-%D8%B1%D9%88%D8%AD-%D8%AA%D8%B5%D9%88%D9%81-%D8%AD%D9%82%DB%8C%D9%82%DB%8C-%D9%88%D8%A2%D9%86-%D8%B3%D9%87-%DA%86%DB%8C%D8%B2-%D8%A7%D8%B3%D8%AA.html#_ftnref1) دانای توانائی است که برای رفاه هم خاکانش هرگونه فداکاری کرده وهر آزاری کشیده ومی کشد از جمله روزه هفتگی است.

**فصل چهاردهم در 18 ماده فرقی که همه تشبیهاتند**

اکنون چند وجه فرق تصوف حقیقی وتصوف مرسوم را ذکر می کنم علاوه بر آنچه ذکر شد سابقاً در مقدمه دوم.اول حقیقی آن مفهوم از لفظ کیمیا است که به ذهن شنونده در می آید وبه هوای آن بطلب کیمیا افتاده دربدر می شود ومرسوم این تصنعات مشاقی است که هر مشاقی یک قطعه طلای خالص را سرمایه کرده میان دواهایش پنهان می کند ووقت سیر دادن به طالبان آن را نتیجه عمل قرار می دهد ومی گوید ببر بازار وبه قیمت برسان او هم می برد ومیبیند که راستی طلا است پس باور می کند که ساخته حالا است وبه خرج می افتد شاید تا آخر هم به کلی نومید که راحت شود نمی شود.عجب آنکه اقطاب زمان ما آن قطعه طلای حاضر را هم ندارند وهمه حکایت معجزات گذشته را که مجهول الصدقوالکذبست سرمایه خود کرده اند چنانکه در رازگشا حکایت لاله خاموش کردن حاج محمد صادق امینی را نوشته ام.فرق دوم آنکه تصوف مرسوم یک مسلک روشن سهل العمل است که هر کسی قادر بر آن است وحقیقی یک امر پنهان دشوار دور از باور است که همه کس عاجز از آن است مگر دریا دل شتر حوصله فیل طاقت پشه پروازی که شاید دیده شود وشناخته نشود وشنیده شود وباور نشود ومفهومش بتصور در آید ومصداقش به وجود خارجی در نیاید.فرق سوم آنکه اقطاب مرسوم طالب مرید وشهرتند وخیلی خوشگذرانند اما حقیقی قطب ندارد وخود سلاک هم گریزان از شهرت وتارک خوشگذرانیست چنانکه در شماره زهرها گفته شد.فرق چهارم آنکه اهل تصوف مرسوم می خواهند بر سه چیز خود بیفزایند وفرقشان با مردم دیگر در افزایش این سه چیز باشد یکی معارف راجعه به عوالم غیبیه که دامنه علم عرفان به قدری وسعت یافته وبر عقاید خود افزوده که هیچ حکیم متاله وذوق التاله وهیچ متدینی به قدر کم وکیف عقاید آنها بلکه عشر آنهم ندارد وکرامات مجعوله اقطاب از این قبیل است ومادیون گفته اند که موهومات هیچ طائفه بقدر موهومات صوفیان نیست.دوم لذائذ وجدانی طبیعی مانند شعر خواندن وعشق بهم رسانیدن ورقص وخنده ومعاشرتهای پرکیف وبزمهای پرنوش اما نام اینها را لذائذ روحی وبهجتهای الهی می گذارند.سوم عده خود را می افزایند اگر چه به ادعا باشد که غالباً ده برابر دروغ را مرسوم دارند وبر ریاست مادی ومعنوی ونیز تا توانند می افزایند وبر اموال خود نیز اگر چه به اختلاس باشد به نام آنکه دنیا همه حق مااست وبر ما حلال است وبر غیر ما حرام است.اما برای اهل تصوف حقیقی این هر سه عنوان سم ناقع واقوی الموانع است چنانکه گفتیم پس فخر تصوف حقیقی به نپرداختن به معارف است زیرا وجود اجمالی خدا را(جهت غیب)که یقین کرده نمی تواند اداء وظیفه آن را نماید تا چه رسد به بار سنگین علوم انباشته که آنها را در کجای دماغ جا می دهد وچگونه پذیرائی آنها را عهده دار می شود واین بار گران را چطور به منزل می رساند سروکارش با چه محاکمه وحسابی خواهد بود(به سخن راست نیاید خطر گمراهی)کسی بارش سنگین بود عاجز شد وبر زمین نهاد وبنا کرد باز بارهای دیگر یافتن وبرسرآن بار که بر زمین است نهادن یکی از آنجا می گذشت دید وحکمت پرسید جواب شنید که فخر من همین بس است که این همه بارها مال من است منتها آنکه به منزل نمی رسانم او گفت ای نادان تا بار به منزل نرسد مال تو نخواهد شد فخرت از اصل باطل است).حالا فخر تصوف حقیقی به رساندن بار معارف است به منزل یعنی بتواند نمونه آن معلومات را در وجود خودش ایجاد نماید نه آنکه حساب پول را از چهار عمل اصلی خوب بداند ومیلیاردها بشمارد اما خودش هیچ ندارد(سربریده بود در میان زرین طشت)ونیز فخر تصوف حقیقی به ترک عموم لذائذ است تاحدی که نسیان طبیعت رو دهد واز تولید اراده لذت هم عقیم گردد اگر چه واقعاً لذت روحی الهی باشد(با آنکه محال است)زیرا برای مسافر در بین راه خوشی حرام است تا به مقصد برسد وخوشی های دائم حقیقی بیابد (بهرچه از راه وامانی چه زشت آن نقش وچه زیبا)حکما فرموده اند صم عن الدنیا وافطر علی الاخرة.دنیا ماه رمضان است عید فطر روزمرگ است.خرم آنروز که میرم زهمه شهوتها.زنده گردم به تو کالوصل عزیز ولذیذ.علی (ع)فرمود الیوم یوم العمل لا یوم الجزاء خوشی دنیا از آن حلالتر نباشد به هزاران برابر خوشی آخرت محسوب می گردد برضرر شخص (باید در فراق یار خوش نگذرد که شوم است)ونیز فخر تصوف حقیقی به کمی همدلان وخواجه تاشان است زیرا در اکثریت بوی خیر شنیده نمی شود در قرآن انواع مذمتهای بلیغ روی اکثریت رفته ونیز فخر تصوف حقیقی به ترک ثروت وریاست است که هر دو ضد عنوان تصوفند اگر بودند نبودن تصوف یقین می شود واگر نبودند احتمال بودن تصوف می رود باز یقین نیست زیرا ضدند نه نقیض والضدان قدیر تفعان به سبب وجود الثالث که ضد ثالث پذیر است ونقیض ثالث پذیر نیست.فرق پنجم آنکه عنوان قطبیت منفرع وقائم ومحتاج است به وجود مریدان وبه عنوان ارادت ایشان که اگر همه از دور قطب بپاشند عنوان او نابود می شود زیرا از خود هیچ ندارد(مرید مراد را مراد کرده نه آنکه مراد مرید را مرید کرده باشد)وتصوف حقیقی قائم ومتقوم به خودش است اعتماد به نفس دارد نه به غیر متکی به جائی نیست ونمی خواهد که متکی باشد بلکه از همه کس وهمه چیز گریزان ومتجافیست از هر سو پهلو خالی می کند وپهلو بندی ندارد ونمی خواهد. اگر دنیا ویران شود از عنوان او نمی کاهد لا تحرکه العواصف ولا تزلیه القواصف.شاید تصوف مرسوم هم این سخنان را بگوید اما پیدا است که تنها گفتن است امتحان نداده گفتن همه چیز آسان است اما داشتن یکی  از آنها دشوار است تا چه رسد به همه.فرق ششم آنکه تصوف مرسوم الفاظیست تهی از معنی ومعانی همه آن الفاظ تصوف حقیقی است این معنای بی لفظ است وآن لفظ بی معنی است فرق 7 این عمل است بی علم آن علم است بی عمل فرق8.این کردار بی گفتار است آن گفتار بیکردار فرق9 این پراندیشه است آن روی بی اندیشه است فرق 10 این دلیل بی ادعا است آن ادعا بی دلیل است فرق11 این در طول ادیانست آن در عرض ادیان فرق12 این بی مسلکی است آن یکی از مسلکها است فرق 13 این پشت به خلق وبه رسوم خلقیه دارد مطلقاًچه عادات چه سیاست چه معارف وعلون آن رو به خلق از هر سه جهت ومدعی تکمیل آن سه جهت است بهتر از دیگران فرق 14 این کاری به حق وباطل اشخاص وآئین ها وعلوم ندارد وهیچ چیز را مفید به حال خودش نمی داند مگر روبرگرداندن از آن را که ببیند ودور اندازد آن خود را تنها حق می داند وغیر خود را باطل اگر چه امثال خودش باشند که هر صوفی همه صوفیان دیگر را هم باطل می داند وهر که را که او را بر حق انحصاری نداند یعنی غیر او را هم حق بداند باطل می داند فرق15 این متوقع از خلق نیست وبرای خود حق وطلبی برگردن احدی قائل نیست آن اگر آزاد ونافذ باشد انواع توقعها که کسی از کسی ندارد او از همه دارد واز هر جهت خود را ذیحق می شمارد حتی مالک جان وتن ومال وناموس همه طبقات مردم می داند چنانکه در رازگشا صفحه 115 شرح داده ام(رازگشا وبهین سخن متمم کتاب استوارند خواننده استوار محتاجست به خواندن استقصائی  آنها)فرق 16 این با انبیاء وزمامداران دنیا طرف نیست بلکه به انبیاء حق تقنین برای اهل دنیا می دهد وحق اجرا هم به زمامداران وخود را نسبت به هر دو مطیع مقهور می داند وآن تا ذلیل است ساکت است واگر نیرو یابد با هر دو طرف است هر قطبی خودرا ومریدانش او را پیمبر وقت می داند وذیحق در سلطنت وزمامداران را غاصب حق او می داند وبه خود وبه دنیا وعده می دهد که روزی خواهد آمد که او قیام ونهضت تام وخروج وظهور نماید وهمه کرسی نشینان را فروکشد وبه زاری تمام همه را بکشد وخودبرکرسی انحصاری برآید وبساط نفوذ شرادیناً وسیاستاً بهر دوروی کره زمین بگستراند وحکم راند که له الحکم والیه یرجعون فرق17 این مرگی است تلخ اما به اختیار ویکبار است وپس از مرگ به جهت در بهجت است وخوشی ابد وآن زندگانی شیرین است تا هست وبعد هر چه شود فرق 18این مانند جان آن است وآن مانند تن این پس همه اوصاف ولوازم جان ملکوتی را باید به فکر یافت ونسبت به این (تصوف حقیقی)داد وهمه اوصاف حقیرا رزیله تن ناسوتی را که بارکش ونماینده جان ملکوتی است(با آنکه به کلی بی خبر از آن است هم از بودنش (مطلب هل بسیطه)وهم از اوصافش (مطلب هل مرکبه)زیرا از جنس او نیست پس از مطلب ماءحقیقه او هم بی خبر است فقط نام جان را به گوش بیهوش خود می شنود که تنها مطلب ماء شارحه است)باید به حس ووجدان وفکر یافت ونسبت به آن داد که در این دنیا نام باعظمت جان روی تن گذارده می شود وخوشیهای جان را تن می کند وننگهای تن را جان می کشد وعقوبات کامرانی های ناروای تن را جان پس می دهد ونادانان هم تا تن را می بینند وبه آن میرسند به غلط می پندارند که جان را دیده وبه او رسیده اند(در آخر سوره اعراف است تریهم ینظرون الیک ای الی  جسدک وهم لا یبصرون ای روحک).آخرین قضاوتی که این ناچیز پس از حیرتهای شگرف وتبادل فکرهای ژرف میان تصوف حقیق ومرسوم نموده همین تشبیه به جان وتن است پس باید همیشه تصوف مرسوم در دنیا باشد بهر نام ولباس تا آنکه تصوف حقیقی از آن روز نه چهره غیبی خود را به خریداران بنماید وآنها را به وسیله آن روزنه وریسمان از چاه ویل دنیا بالا کشد پس از بالا آمدن ریسمان دور افتادنیست وابداً ارزشی برای آن بالا آمده ندارد اما تا بالا نیامده خیلی ارزش دارد.پس وجود تصوف مرسوم را در حکمت الهیه نمی توان غلط ولغو شمرد اما اهل خود تصوف مرسوم از مراد ومرید حکم تاروپود آن ریسمان را دارند که پوسیدنی ودورافتادنی وسوختنی هستند وبیش از تشبیه به ریسمانی هیچ تجلیلی برای تصوف مرسوم نتوان نمود وهمین منتها جلالتست برای آن که از لغو بودن بدر آید(ظهور جان به تن است ووجود تن از جان بیا تفاوت بود ونمود را میدان).اکنون این ناچیز در این کتاب (استواررازدار)تشریح جهازات تن تصوف را می نماید برای تماشا دادن وآگاهانیدن خوانندگان عزیز تا بدانند که در جنگل کهسار دنیا چه درختان کهن بی میوه هست باید به چشم فوائد درختی به آنها نگریست نه به چشم میوه جوئی که در آنها نیست.

                       پس از اشاره به تصوف حقیقی شروع می شود.

                                 بیان مفصل تصوف مرسوم.

**فصل پنجم از کتاب استوار در موضوع واساس وغایات تصوف مرسوم در اسلام**

باید در آغاز پیدا کنیم كه تصوف مرسوم بر دو قسم است علمی وعملی واساس کتاب عرفان نامه ما بر این تقسیم است که طبع شده 25 فصل آن در عرفان علمی است ویکی دیگر در عملی وباید تقسیم علمی را عرفان وقسمت عملی را تصوف نامید.واین صلحی است که این ناچیز در اختلاف حکماءبا صوفیه متدینین نموده که حکما تصوف را می خواهند داخل در علم نمایند وصوفیه مسلمانان می خواهند داخل در دین کنند وفرق علم ودین از دو جهت است .نخست آنکه علم جای قریحه ورای دادن واختراع است که هر کسی به شرط قابلیت حق رای واختراع ودعوی قریحه خاصه دارد هم قریحه طبیعی هم مکتسبی که به قول یونانی معلم بشود مانند ارسطو یونانی وفارابی ایرانی .اما دین جای تعبد و تقلید است کسی حق رای دادن ندارد تا چه رسد به اختراع.گرچه فقیه شیعی متاخر گاهی مدعی شامةالفقاهة می شود که به معنی قریحه است ورای می دهد به نام اجتهاد واختراع می کند به نام تفریع فروع اما نزد متدین محقق هر سه ادعا خطا است وحق با محترزین از فتوی است که فتوی را حق خدا می دانند وبس چنانکه این ناچیز در تفسیر عربی وفارسی خود در آیه قل الله یفتیکم در جلد سوم صفحه 174 ثابت نموده که هر پیمبری حق فتوی ندارد جز خاتم الانبیاء آن هم به عطا اختصاصی الهی که اخکام النبی را سنن می نامیم واحکام الله را فرائض[[1]](http://www.sofiye.net/mobile/item/3019-%D9%81%D8%B5%D9%84-%D9%BE%D9%86%D8%AC%D9%85-%D8%A7%D8%B2-%DA%A9%D8%AA%D8%A7%D8%A8-%D8%A7%D8%B3%D8%AA%D9%88%D8%A7%D8%B1-%D8%AF%D8%B1-%D9%85%D9%88%D8%B6%D9%88%D8%B9-%D9%88%D8%A7%D8%B3%D8%A7%D8%B3-%D9%88%D8%BA%D8%A7%DB%8C%D8%A7%D8%AA-%D8%AA%D8%B5%D9%88%D9%81-%D9%85%D8%B1%D8%B3%D9%88%D9%85-%D8%AF%D8%B1-%D8%A7%D8%B3%D9%84%D8%A7%D9%85.html#_ftn1). تا چه رسد به غیر پیمبر وشیعه ایران به دوازده امام هم حق تقنین حدودی وجعل احکام فرعی می دهند نه تقنین اساسی ونه احکام اصلی ونیز تقنین در اسلام نه بر اسلام ونیز به طور تصرف نه نسخ اما نامش را نسخ جزئی می گذارند.اما متتبع در اخبار می داند که خود دوازده امام این ادعا را برای خود ننمودند وبه ما فرمودند که لا تقولوا فی حقنا ما لیس فینا وغلاة ومفوضه را از خود راندند فرق دوم آنکه علم کمال دنیویست یعنی به مرگ تمام می شود وچیزی در جان نمی ماند که سبب خوشی برزخی وآخرتی او باشد.ودین کمال آخرتی است که ایجاد کیفیات نفسانیه باقیه در جان می کند که سرمایه خوشی همیشگی می شود .به زبان دیگر علم صفت حاصله برای جان است از حیث توجه جان به قوای تن ودین صفت جان است از حیث توجهش به غیب ملکوت که به قوا عرفاء باطن خودش باشد که جان شش باطن دارد به جز طبع(صدر)وآنها را این ناچیز در ثمرالحیوةصفحه 63 تعین ملکوتی انسان نامیده ودوقسم کرده یکی پیش از تعلق جان به تن که مثال نازل انسان است ویکی پس از مرگ که مثال صاعد انسان است واینها غیر همند اما خود جانند.وبه قول حکما آن غیب مبادی عالیه وعلل مجرده واشباح نوریه است نه باطن خود جان.

وچون این ناچیز در رازگشا تحقیق بودن تصوف را از جنس علم یا از جنس دین نموده که بناء به هر یک آیا دینی است جدا وعلمی است جدا یا شعبه از یک دین واز یک علم است ودر رازگشا شعبه بودن را ترجیح داده.لذا در اینجا تکرار نمی کند مگر اجمالا بقدری که اساس سخنان آینده این کتاب استوار تواند شد.پس گوید که علم التصوف (عرفان علمی)از علوم مستحدثه مخترعه قرن 5و6 هجری است که تخمش را در قرن سوم منصور حلاج کاشت ونموش را به وجهی که به نظر این ناچیز غیر مرضی منصور تخم کار بودمخیی الدین مغربی داد وبه نام او شد چنانکه در رازگشا از کشکول بهائی صفحه 150نقل شده.وخود تصوف(عرفان عملی)از شعب مستحدثه دین اسلام است علی المشهور وسابق بر اسلام علی التحقیق وبهر حال هر دو قسم تصوف علماً وعملاً مستحدث وفرع است نه اصل اما فرع زائد بر اصل شده ومهمتر از اصل خودش گشته.مانند میوه که فرع درخت است اما مقصود بالاصالة واصیل در تسمیه است که درخت نامی ندارد مگر نام میوه.عمل تصوف در اسلام قدیمتر از عرفان است زیرا آغاز عمل از ابوهاشم کوفی بود وتکمیلش به دست جنید ویک ضدیتی میان علم تصوف وعملش بوده که جنید اکفار منصور تخم کار علم تصوف را نموده او را به کشتن داد.[[2]](http://www.sofiye.net/mobile/item/3019-%D9%81%D8%B5%D9%84-%D9%BE%D9%86%D8%AC%D9%85-%D8%A7%D8%B2-%DA%A9%D8%AA%D8%A7%D8%A8-%D8%A7%D8%B3%D8%AA%D9%88%D8%A7%D8%B1-%D8%AF%D8%B1-%D9%85%D9%88%D8%B6%D9%88%D8%B9-%D9%88%D8%A7%D8%B3%D8%A7%D8%B3-%D9%88%D8%BA%D8%A7%DB%8C%D8%A7%D8%AA-%D8%AA%D8%B5%D9%88%D9%81-%D9%85%D8%B1%D8%B3%D9%88%D9%85-%D8%AF%D8%B1-%D8%A7%D8%B3%D9%84%D8%A7%D9%85.html#_ftn2) این ناچیز قسمت علم را در عرفان نامه که طبع شده به وجهی غیر وجه علمی متداول آن بیان نموده وسلیقه اختراعی خودش نامیده چنانکه در این کتاب نیز سلیقه خودش را تصوف حقیقی نامیده وآدابی خاص برایش قرار داده ودر تقریرات فارسی وعربی که هنوز طبع نشده به وجه متداول علمی بیان نموده.ودر این کتاب استوار نظر به علم تصوف ندارد.فقط تصوف عملی موضوع کتاب است.تاکنون در این موضوع به این روش کتاب نوشته نشده خواننده پس از خواندن باور می کند که این اول کتاب است در این روش وپس از تعمق باور می کند که استوار است (راست)نه کج(دروغ)ویگانه خدمت بی بدلیست که به جامعه شده وغیر این ناچیز چنین خدمتی ننموده.زیرا کسی بقدر این ناچیز صرف عمر در تحقیق نکرده وبه مقامات متصاعده تصوف نرسیده که پس از طی همه مقامات کاملاً ترک ریاسات حاصله بیغائله را کرده رو به جامعه اورده باشد خادمانه عاجزانه وهمه دانسته های ریاست انگیز خود را که پرسودتر سرمایه اش بود واقطاب دیگر به نصف بلکه عشر آن سرمایه ارتزاقهای مسلکی اختصاصی می نمایند.او سرمایه وسودا را به دست خدمت نهاده برای جامعه اش ره آورد ساخته وبه رایگان نثار کرده واقطاب دیگر هر یک از اینها را زیر هزاران پرده برده چون کنج نهانش دارند تا از نهانی آن نفعها بردارند ونامهای اسم اعظمی (موثر غیر عادی)بر آن گذارند.این ناچیز بسان یک امر عادی به بیان آورده با آنکه شگرف رنجهای دور از باور در یافتن هر یک از آنها برده واندکی از آن رنجها را در رازگشا مانند نفثة المصدور(درددل)پرده برداشته ولختی از لخته های جگرش را بیرون ریخته.تفاوت علوم به تفاوت موضوع آنها است وتفاوت ادیان به تفاوت پیمبران است اما پیمبر مقنن نه مروج. پس تا موضوع عوض نشود علم دوتا نمی شود وتا پیمبر مقنن عوض نشود دین جدا نمی شود.(لذا عجب از شیعه وسنی است که یک پیمبر وقبله ونماز وروزه وحج دارند باز همدیگر را بدتر از کافر می شمارند واین دسیسه دشمنان اسلام است که از قرن دوم به این طرف تزریق نهانی نموده هر دو طرف را چنان مسموم کرده که ناچار با این سم بی تریاق خواهند مرد واین دشمنی بیجهت را با خود به گور خواهند برد.)وتفاوت موضوع علوم یا به جنس است مانند ریاضی با طبیعی والهی ویا به تفاوت حیثیت یک موضوع است مانند کلمات که از حیث اشتقاق وصیغ موضوع علم صرف است ودر هر لغتی واز حیث معنی موضوع علم لغت است واز حیث اعراب وبناء موضوع علم نحو است ومانند افعال تن که از جهت صحت ومرض موضوع علم طب است واز جهت وجوب وحرمت (رواناروا)موضوع علم فقه است واز حیث خود حرکت موضوع علم ورزش و از حیث فوائد موضوع علوم صنایع متنوعه است.حالا گوئیم که موضوع علم عرفان با علم اخلاق هر دو جان بشر است که نفس ناطقه از جهت توجهش به قوای تن موضوع علم اخلاق است واز جهت توجهش به مبدء وغیب خود علی الاصح ویا مطلق غیب علی الاشهر موضوع علم عرفان است واصح از حیث توجه دادن غیب خودش است به سوی غیب مطلق (خدا که این توجه را سلوک نامند.وتفاوت پیمبران نیز یا به شخص پیمبر است مانند موسی وعیسی ومحمد ویا به حیثیت پیمبر است واین تفوت در پیمبران دیگر نبوده مگر در محمد که دو حیثیت دارد آنهم به ادعا صوفی نه هر مسلمان.پس صوفی گوید که شخص خاتم از جهت ظاهر نبوتش که رو به خلق دارد شارع دین اسلام وناسخ ادیان دیگر است واحکامش یا وضعی است وآن شش تا است صحت وبطلان شرطیت ومانعیت ضمان وبرائت(اشتغال ذمه وفراغت)ویا تکلیفی است وآن علی المشهور پنج تا است وعلی التحقیق چهار تا که اباحه شرعی مصداق ندارد هر چه هست اباحه عقلی است که به معنی لا حکم باشد وتحقیق این مطلب به وجهی که منحصر به این ناچیز است در جلد سوم تفسیر صفحه 193 شده واز جهت باطن وروح نبوتش که ولایت باشد واز جهات روئی که به خدا دارد(وجه استفاضی)موسس مقنن تصوف است واحکامش در تصوف دو قسم است یکی راجع به نیت [[3]](http://www.sofiye.net/mobile/item/3019-%D9%81%D8%B5%D9%84-%D9%BE%D9%86%D8%AC%D9%85-%D8%A7%D8%B2-%DA%A9%D8%AA%D8%A7%D8%A8-%D8%A7%D8%B3%D8%AA%D9%88%D8%A7%D8%B1-%D8%AF%D8%B1-%D9%85%D9%88%D8%B6%D9%88%D8%B9-%D9%88%D8%A7%D8%B3%D8%A7%D8%B3-%D9%88%D8%BA%D8%A7%DB%8C%D8%A7%D8%AA-%D8%AA%D8%B5%D9%88%D9%81-%D9%85%D8%B1%D8%B3%D9%88%D9%85-%D8%AF%D8%B1-%D8%A7%D8%B3%D9%84%D8%A7%D9%85.html#_ftn3) اعمال شرعیه وبه کم وکیف[[4]](http://www.sofiye.net/mobile/item/3019-%D9%81%D8%B5%D9%84-%D9%BE%D9%86%D8%AC%D9%85-%D8%A7%D8%B2-%DA%A9%D8%AA%D8%A7%D8%A8-%D8%A7%D8%B3%D8%AA%D9%88%D8%A7%D8%B1-%D8%AF%D8%B1-%D9%85%D9%88%D8%B6%D9%88%D8%B9-%D9%88%D8%A7%D8%B3%D8%A7%D8%B3-%D9%88%D8%BA%D8%A7%DB%8C%D8%A7%D8%AA-%D8%AA%D8%B5%D9%88%D9%81-%D9%85%D8%B1%D8%B3%D9%88%D9%85-%D8%AF%D8%B1-%D8%A7%D8%B3%D9%84%D8%A7%D9%85.html#_ftn4) آنها وآنرا طریقت می نامیم شبلی گفت که مسلمانها گویند که زکوةهر 20دینار ونیم دینار است ومن گویم که 21 دینار است یعنی همه 20 دینار را به فقرا بدهد ویک دینار هم با رنج تن مزدوری کند وباز به فقرا دهد به کفاره آنکه چرا از اول نداده تا جمع نشود چرا باید بنده بیست دینار را که حاجت به آن نداشته تا یک سال نگهدارد.دوم راجع به اصل جان مجرد قطع نظر از قوای واز اعمال وآنرا حقیقت می نامیم قل الله ثم ذرهم یعنی الله (خدا)بگو وبخواه وبدان ودیگر هیچ مگو ومخواه ومدان واین توحید نظر وتوحید محبت وتوحید وجود است الا کل شیئی ما خلا الله باطل.پس فرمایشات وقرار دادهای خاتم الانبیاء آنچه خطاب به عموم امت است آن را شریعت قشر وظاهر دین می نامیم وآنچه رموز واسرار است خطاب به عموم نیست بلکه راجع به خواص است آنهم نه همه بلکه اخص خواص که بتواند از عهده طبع ونفس خود بر آید به جهاد اکبر(وللحروب رجال )وآنرا لب وسرمستتر وسرالسر نامیم واخیراً تصوف هم گوئیم.پس موضوع تصوف در قسمت طریقت که اوائل امر تصوف است نیت قلبی وشاکله قلبیه است ودر قسمت حقیقت که انتها امر تصوف است خود ذات جان است که باید فانی شود در تحت یاد خدا وپیمبر صوفی از جهت صرف تصوف باطن خاتم الانبیاء است واز جهت اسلام ظاهر آن حضرت است.پس صوفی هر دو جهت خاتم الانبیاء را تابع است هم ظاهرش را هم باطنش را وآنهم به دو قسم طریقت وحقیقت[[5]](http://www.sofiye.net/mobile/item/3019-%D9%81%D8%B5%D9%84-%D9%BE%D9%86%D8%AC%D9%85-%D8%A7%D8%B2-%DA%A9%D8%AA%D8%A7%D8%A8-%D8%A7%D8%B3%D8%AA%D9%88%D8%A7%D8%B1-%D8%AF%D8%B1-%D9%85%D9%88%D8%B6%D9%88%D8%B9-%D9%88%D8%A7%D8%B3%D8%A7%D8%B3-%D9%88%D8%BA%D8%A7%DB%8C%D8%A7%D8%AA-%D8%AA%D8%B5%D9%88%D9%81-%D9%85%D8%B1%D8%B3%D9%88%D9%85-%D8%AF%D8%B1-%D8%A7%D8%B3%D9%84%D8%A7%D9%85.html#_ftn5) ومسلمان غیر صوفی تنها تابع ظاهر است واز باطنش بی خبر است ویا غافل وآنهم غالباً دو قسمت منکر ومقر غیر عامل وصوفی مقر است وعامل وذودرجات غیر متناهیه زیرا هم اقرار درجات واقسام بسیار دارد وهم عمل.پس درجات هر یک را باید به تخمین ویا به نحو کلی به شماره آورد ودر شماره تخمینی یا کلی اقسام خودش ضرب نمود وحاصل ضرب را در شماره تخمینی یا کلی آن دیگر ضرب کرد تا عدد شماره فرسائی حاصل شود[[6]](http://www.sofiye.net/mobile/item/3019-%D9%81%D8%B5%D9%84-%D9%BE%D9%86%D8%AC%D9%85-%D8%A7%D8%B2-%DA%A9%D8%AA%D8%A7%D8%A8-%D8%A7%D8%B3%D8%AA%D9%88%D8%A7%D8%B1-%D8%AF%D8%B1-%D9%85%D9%88%D8%B6%D9%88%D8%B9-%D9%88%D8%A7%D8%B3%D8%A7%D8%B3-%D9%88%D8%BA%D8%A7%DB%8C%D8%A7%D8%AA-%D8%AA%D8%B5%D9%88%D9%81-%D9%85%D8%B1%D8%B3%D9%88%D9%85-%D8%AF%D8%B1-%D8%A7%D8%B3%D9%84%D8%A7%D9%85.html#_ftn6) وبه همان عدد بلکه هنوز بیشتر در دورات جهان بلکه در هر یک دوره اشخاص صوفیان باید باشد.وهنوز این همه درجات واقسام صوفی در قسمت طریقت است که واقع است  در حدود ومراتب وجود. اما حقیقت که فناء ذات صوفی فی ذات الله باشد (چونکه فانی پس از فناء حکم مفنی را پیدا می کند)پس فوق عدداست نه درجات دارد ونه اقسام بلکه واحد بالذات است من جمیع الجهاد وهر واحدی را که فرض کنی واحد است از جهتی ومتعدد است از جهتی دیگر.پیش از پیدا شدن عدد آن واحد بالذات بود به وحدت غیر متصوره وپس از فنا عدد هم خواهد بود ودر میان عدد هم در آمده وهمه جا پیدا است بی انثلام وحدتش شماره در حدود است ودر محدود نه در حقیقت مطلقه که لا یحوطه عنوان حتی یعد.حقیقظ هرگز تمام نمی شود تا شمرده شود وهر چه شمرده بشود اول تمام شده وتعین یافته آنگاه شمرده شده (تعین و انتها متلازمند مفهوماً ومصداقاً).پس شماره در میان تعین ها است وحقیقت تعین ندارد.واین است معنی صرف الشیئی لایتکر رای لایتم ولا یتعین ولا یحد حتی یعد.بالجمله صوفی تا در طریقت است هنوز عین ذاتش باقی است وفانی حقیقی نشده لذا به موجب اندازه بقا ذات قابل درجات واقسام است.برحسب فنائات طاریه بر شئونش وبر انحاء تعینش.اما همانکه به حقیقت رسید وسپر ذاتش را وتعینش را انداخت[[7]](http://www.sofiye.net/mobile/item/3019-%D9%81%D8%B5%D9%84-%D9%BE%D9%86%D8%AC%D9%85-%D8%A7%D8%B2-%DA%A9%D8%AA%D8%A7%D8%A8-%D8%A7%D8%B3%D8%AA%D9%88%D8%A7%D8%B1-%D8%AF%D8%B1-%D9%85%D9%88%D8%B6%D9%88%D8%B9-%D9%88%D8%A7%D8%B3%D8%A7%D8%B3-%D9%88%D8%BA%D8%A7%DB%8C%D8%A7%D8%AA-%D8%AA%D8%B5%D9%88%D9%81-%D9%85%D8%B1%D8%B3%D9%88%D9%85-%D8%AF%D8%B1-%D8%A7%D8%B3%D9%84%D8%A7%D9%85.html#_ftn7) دیگر او چیزی نیست که قابل اشاره باشد به اقسام اشاره از حسی وعقلی وحکمی واصلی وتبعی وعدد یکی از اشارات است ودر مقام حقیقت موضوع عدد ودرجه وقسم از میان رفته یعنی چیزی نیست تا درجه واقسام داشته باشد پس اگر هزاران هزار صوفی به حقیقت رسند وفناء ذاتی شوند یکی هستند نه بیشتر ودر یکی درجه وقسم تصور ندارد ویکی گفتن محض عبارتست والا چیزی نیست تا یکی باشد وغایة مطلوبه پیمبران از وضع قانون ادیان رسیدن به مقام فناء است وفناء حاصل نمی شود مگر در مقام محمدی که آخر مقامات است لذا ظهور تصوف در دین محمد شد نه در ادیان سابقه با آنکه همه پیمبران دارای باطن ولایت بودند اما باطنشان مخفی ماند ظاهر نشد یعنی انجام نیافت وعنوانی برای خود جدا نکرد زیرا هنوز نبوت تمام نشده بود ونوبت به ولایت نرسیده بود مگر در خاتم الانبیاء که نبوت تمام شده وظاهر به باطن انجامیده باید باطن ظاهر شود ونسخ کند ان ظاهر هائ را که ظاهر صرف بودند وبماند ظاهر باطن دار یعنی انجام یافته.آنگاه ظاهر بتنهائیش هم مطلوب است که اسلام تنها باشد وظاهر یا باطن مطلوبتر است که تصوف باشد پس غیر صوفی باید منکر صوفی نباشد گرچه خودش صوفی نیست چنانکه صوفی هم منکر غیر صوفی نیست گرچه خودش غیر صوفی نیست ولی بحکم المرء عدولما جهل وعدولما فقده غالباً غیر صوفی منکر صوفی می شود ولا عکس زیرا صوفی فاقد غیر صوفی نیست بلکه واجد اوست با زیادتی اما غیر صوفی فاقد مقام تصوف است زیرا نرسیده به آنجا مانند طفل وپیر طفل بوده وطفولیت را طی نموده تا پیر شده پس پیر منکر طفولیت نیست.همچنین است حقیقت با مراتب که حقیقت واجد مراتب هم هست به احاطه ذاتیه لذا منکر مراتب نیست اما مراتب چون دارای حقیقت نیست ممکن است که تا غافلست منکر باشد وبگوید هیچ حقیقتی در عالم نبوده ونیست وچنانکه منکرصانع صریحاً وغافل نیز بزبان حال می گوید واگر مراتب هشیار باشد نخواهد گفت زیرا اگر حقیقت نباشد مراتب هم نخواهد بود زیرا این مراتب همان حقیقت است وفرع بودن حقیقت است والا مراتب تنها مانند عرض بی جوهر است که تصور ندارد ومفهوم ندارد چه برسد بوجود خارجی(مصداق فرع مفهوم است بعنوان مصداقیت ومفهوم هم فرع مصداق است بعنوان مفهومیت زیرا معنی لفظ مفهوم{ما یفهم فی الذهم من الموجود الخارجی}می باشد ومی شاید که تشبیه به دور معیوبتضایف شود وهمه عناوین وصفات متضایفه از این قبیل است باید عقل دقیق دو حیثیت فرض کند وهر توقف وفرعیت را مبنی بر یک حیثیت سازد تا دور ممتنع لازم نیاید پس تصوف مرسوم که این ناچیز آن را{عرفان عملی}می نامد شعبه باطنی دین اسلام است در برابر همه شعب ظاهره اسلام که 72 یا 73 می باشند ودر طول آنها است نه در عرض آنها تا یکی بر عدد آنها بفزاید یعنی هر یک از آن 72 ممکن است قشری باشد وممکن است صوفی باشد پس صوفی قسیم قشری است ویک تقسیم دیگری برای اسلام زیاد می کند بر دو قسم که ضرب می شود این دو در آن 72 یا 73 ومی شود 144 یا 146 پس گوئیم که اگر تصوف را علم فرض کنیم موضوعش در بدایات نیات قلبی است در اعمال اسلامیه وشاکله وحالت در همه احوال واوقات عمر خواه مشغول بیک عبادتی باشد وخواه نباشد یعنی باید قلب همیشه به یاد خدا باشد به یک وجهی که خودش بتواند تصور کند ونام آن متصور را خدا بگذارد تا معلوم بالوجه بشود در عین آنکه مجهول مطلق است واینرا صوفیه صورت فکریه نامند واقطاب گویند که باید به صورت بشری ما باشد تا منتهی شود به صورت ملکوتی ما که همان خدای مرید است وشرحش خواهد ذکر شد در فصول آینده.ودر نهایات موضوعش فناء ذات بنده است در ذات خدا تا توحید حقیقی حاصل شود.(توحید حقیقی همان فنائیست که ذات موحد در میان نباشد وتنها موحد باشد به فتح آن هم به عنوان احدیت نه به عنوان موحدیت زیرا آن فرع عنوان موحدیت می شود برای بنده پس دو عنوان می شود وهر عنوانی یک ذاتی می خواهد که صاحب آن عنوان باشد پس در متن وجود خارجی دو ذات خواهد بود واین نقض غرض از توحید است(هذا خلف)ولذا گویند التوحید غریم لا یقضی دینه ای لا یمکن ان یقضی یعنی توحید یک طرفه طلبکاریست که هر چه بخواهی دین او را ادا کنی ممکن نمی شود ونقض غرض می شود.)بدایات ونهایات یکی از مصطلحات تصوف است در کتاب منازل السائرین نیکو پیدا است.پس تصوف یک موضوع بدایتی دارد که شاکله قلبی باشد در اعمال واحوال (قل کل یعمل علی شاکلته)ویک موضوع نهایتی دارد که فناء ذاتست (طریقت وحقیقت)

واساس تصوف یعنی مبادیش ولایت است یعنی باطن ووجه استفاضی خاتم الانبیاء که عنوان خاتمیت لازم دارد ظهور باطن (ولایت)را تا نبوت تمام نشود ولایت بروز نمی کند وولایت صفت خدا است که از باطن خاتم الانبیاء ظاهر شده به خلق می رسد وبهر که رسید او صوفی می شود یعنی از خود خالی وصاف وزلال می شود.ورسیدن به خلق اقسام ودرجات دارد پس صاف وزلال شدن خلق هم اقسام ودرجات دارد منطبق به هم.واما غایات تصوف پس در بدایات صفا ونوردل است.نور اعمال واحوال که آن نور طالع از دل است ومی تابد از آفاق اعمال ویا آن نور مسبب از اعمال است ومی تابد بر دل.ودر نهایات حشر الی الله ومعاد ذاتی وخلافة الله است که بالاتر از معاد جسم وروح است.پس غایت تصوف اشرف واعز واقصی الغایات است که لاغایة بعدها وفوقهازیراتشبه به خدا است.واگر تصوف را علم فرض نکنیم ومحض دین وتعبد دانیم کما هو الحق که هیچ جای بحث ورای ونظر نیست وصرف انقیاد است در اعمال خاصه مجعوله غیر معلوم الفلسفه وتسلیم به شخص قلب (ولی امر)است وبه احکام سریه ولایت بلا برهان .پس گوئیم که تصوف موسسه واداره باطنی وولایتی محمد (ص)است چنانکه اسلام موسسه واداره نبوتی آن حضرت است.

[[1]](http://www.sofiye.net/mobile/item/3019-%D9%81%D8%B5%D9%84-%D9%BE%D9%86%D8%AC%D9%85-%D8%A7%D8%B2-%DA%A9%D8%AA%D8%A7%D8%A8-%D8%A7%D8%B3%D8%AA%D9%88%D8%A7%D8%B1-%D8%AF%D8%B1-%D9%85%D9%88%D8%B6%D9%88%D8%B9-%D9%88%D8%A7%D8%B3%D8%A7%D8%B3-%D9%88%D8%BA%D8%A7%DB%8C%D8%A7%D8%AA-%D8%AA%D8%B5%D9%88%D9%81-%D9%85%D8%B1%D8%B3%D9%88%D9%85-%D8%AF%D8%B1-%D8%A7%D8%B3%D9%84%D8%A7%D9%85.html#_ftnref1) پس واجب یا خدائیست یا پیمبری ودر ادیان دیگر فقط واجب خدائی است وپیمبری در کار نیست.

[[2]](http://www.sofiye.net/mobile/item/3019-%D9%81%D8%B5%D9%84-%D9%BE%D9%86%D8%AC%D9%85-%D8%A7%D8%B2-%DA%A9%D8%AA%D8%A7%D8%A8-%D8%A7%D8%B3%D8%AA%D9%88%D8%A7%D8%B1-%D8%AF%D8%B1-%D9%85%D9%88%D8%B6%D9%88%D8%B9-%D9%88%D8%A7%D8%B3%D8%A7%D8%B3-%D9%88%D8%BA%D8%A7%DB%8C%D8%A7%D8%AA-%D8%AA%D8%B5%D9%88%D9%81-%D9%85%D8%B1%D8%B3%D9%88%D9%85-%D8%AF%D8%B1-%D8%A7%D8%B3%D9%84%D8%A7%D9%85.html#_ftnref2) در جلد سوم تفسیر کیوان صفحه 124 شرح این مطلب ذکر شده.

[[3]](http://www.sofiye.net/mobile/item/3019-%D9%81%D8%B5%D9%84-%D9%BE%D9%86%D8%AC%D9%85-%D8%A7%D8%B2-%DA%A9%D8%AA%D8%A7%D8%A8-%D8%A7%D8%B3%D8%AA%D9%88%D8%A7%D8%B1-%D8%AF%D8%B1-%D9%85%D9%88%D8%B6%D9%88%D8%B9-%D9%88%D8%A7%D8%B3%D8%A7%D8%B3-%D9%88%D8%BA%D8%A7%DB%8C%D8%A7%D8%AA-%D8%AA%D8%B5%D9%88%D9%81-%D9%85%D8%B1%D8%B3%D9%88%D9%85-%D8%AF%D8%B1-%D8%A7%D8%B3%D9%84%D8%A7%D9%85.html#_ftnref3) قصد قربت یعنی التفاث به عجز ذاتی که سبب انعکاس قرب قیومی است از باب مفعول له حصولی وسبب حصول قرب رضائی است از باب مفعول له تحصیلی.

[[4]](http://www.sofiye.net/mobile/item/3019-%D9%81%D8%B5%D9%84-%D9%BE%D9%86%D8%AC%D9%85-%D8%A7%D8%B2-%DA%A9%D8%AA%D8%A7%D8%A8-%D8%A7%D8%B3%D8%AA%D9%88%D8%A7%D8%B1-%D8%AF%D8%B1-%D9%85%D9%88%D8%B6%D9%88%D8%B9-%D9%88%D8%A7%D8%B3%D8%A7%D8%B3-%D9%88%D8%BA%D8%A7%DB%8C%D8%A7%D8%AA-%D8%AA%D8%B5%D9%88%D9%81-%D9%85%D8%B1%D8%B3%D9%88%D9%85-%D8%AF%D8%B1-%D8%A7%D8%B3%D9%84%D8%A7%D9%85.html#_ftnref4) مانند اوراد واذکار خاصه وعدد نماز وروزه وحج که در تصوف بیشتر است.

[[5]](http://www.sofiye.net/mobile/item/3019-%D9%81%D8%B5%D9%84-%D9%BE%D9%86%D8%AC%D9%85-%D8%A7%D8%B2-%DA%A9%D8%AA%D8%A7%D8%A8-%D8%A7%D8%B3%D8%AA%D9%88%D8%A7%D8%B1-%D8%AF%D8%B1-%D9%85%D9%88%D8%B6%D9%88%D8%B9-%D9%88%D8%A7%D8%B3%D8%A7%D8%B3-%D9%88%D8%BA%D8%A7%DB%8C%D8%A7%D8%AA-%D8%AA%D8%B5%D9%88%D9%81-%D9%85%D8%B1%D8%B3%D9%88%D9%85-%D8%AF%D8%B1-%D8%A7%D8%B3%D9%84%D8%A7%D9%85.html#_ftnref5) باطن تا در حرکت  وتصاعد وتبادل است طریقت است همان که به آخر رسیده وقوف یافت واز حرکت باز ایستاد حقیقت است پس طریقت منازل دارد ومختلف هم هست وحقیقت مقصد است ویکی بیشتر نیست وبی اختلاف است اما برای هر کسی یک درجه ومقامی که در آنجا واقف شد ودیگر بالانتر نرفت آن حقیقت است پس به اختلاف اشخاص تعدد دارد نه آنکه یک مقام معینی باشد برای همه.

[[6]](http://www.sofiye.net/mobile/item/3019-%D9%81%D8%B5%D9%84-%D9%BE%D9%86%D8%AC%D9%85-%D8%A7%D8%B2-%DA%A9%D8%AA%D8%A7%D8%A8-%D8%A7%D8%B3%D8%AA%D9%88%D8%A7%D8%B1-%D8%AF%D8%B1-%D9%85%D9%88%D8%B6%D9%88%D8%B9-%D9%88%D8%A7%D8%B3%D8%A7%D8%B3-%D9%88%D8%BA%D8%A7%DB%8C%D8%A7%D8%AA-%D8%AA%D8%B5%D9%88%D9%81-%D9%85%D8%B1%D8%B3%D9%88%D9%85-%D8%AF%D8%B1-%D8%A7%D8%B3%D9%84%D8%A7%D9%85.html#_ftnref6) عدد بیشتر از معدود است (عرض ببیشتر از جوهر )زیرا معدود آن است که وجود خارجی در نفس الامر داشته باشد وعدد فرق فرض واعتبار است وعالم فرض اوسع از نفس الامر است وفرض را فقط انسان می تواند بکند نه غیر او.

[[7]](http://www.sofiye.net/mobile/item/3019-%D9%81%D8%B5%D9%84-%D9%BE%D9%86%D8%AC%D9%85-%D8%A7%D8%B2-%DA%A9%D8%AA%D8%A7%D8%A8-%D8%A7%D8%B3%D8%AA%D9%88%D8%A7%D8%B1-%D8%AF%D8%B1-%D9%85%D9%88%D8%B6%D9%88%D8%B9-%D9%88%D8%A7%D8%B3%D8%A7%D8%B3-%D9%88%D8%BA%D8%A7%DB%8C%D8%A7%D8%AA-%D8%AA%D8%B5%D9%88%D9%81-%D9%85%D8%B1%D8%B3%D9%88%D9%85-%D8%AF%D8%B1-%D8%A7%D8%B3%D9%84%D8%A7%D9%85.html#_ftnref7) هویت ذات هر چیزی به منزله سپراست که برسر خود کشیده که با غیر خود از ذوات دیگر جنگ می کند اگر قوی باشد یا دفاع می کند اگر ضعیف باشد وهمین هویة ذات را تعین نوعی باید نامید وتعین شخصی عبارت است از همان ذات به شرط وجود خارجی با عوارض ذاتیه پس تعین شخصی غیر تعین نوعی است وآنهم سپر دیگری است پس تعین نوعی سپرجنگ با مفاهیم است در عرصه ذهن وشخصی سپر جنگ با مصادیق است در عرصه خارج

**فصل ششم در فرق تصوف با اسلام**

موسسه تصوف عبارت است از یک دسته معارف بی برهان واز یک دسته اعمال منبسطه بر اعمال ظاهره اسلامیه راجع به کم وکیف آنها واز یک دسته اعمال خاصه به غیر اعمال اسلامی که بعضی را باید حکماً پنهان به جا آورد ودعوی به جا آوردن هم ننمود واگر فاش شد انکار نمود وبعضی را مرخص در اظهار است وبعضی بزبان است با دلوبعضی دل است بی زبان وبعضی به جماعتست مانند حلقه ذکر ومجلس نیاز ودیگ جوش وگدائی آشکار وسقائی در صورت امر وخکم قطب وبعضی به انفراد است مانند روزه ونماز شب وخلوت واعتکاف وگدائی پنهان در صورت امر وحکم قطب وتن دادن به آزار مردم چه به بهانه دین وچه بی بهانه.وفرق این دو موسسه به این است که در موسسه ظاهری نبوتی اجبار وجنگ در عهد پیغمبر وبعد هم تا اواخر بنی عباس بود.واین ناچیز در ثمرالحیوة صفحه 69 گفتهکه جنگ پس از پیغمبر بنا حق بود نمی بایست بشود وآیهلا اکراه فی الدین را در هر دو تفسیر خود حکم زمان بعد از پیغمبر شمرده وحدیث لو ثنیت لی الوسادة را در صفحه 70 ثمر الحیوة به معنی ترک جنگ گرفته.اما در موسسه ولایتی (تصوف)از اول ظهور وانعقادش تا آخر دنیا نه دعوت بوده نه جنگ ونه غیر صوفی کافر یا ناقص وملوم شمرده شده.بلکه تصوف مانند یک گنجی است که هر که با رنجهای طولانی نومیدانه دور از باور اگر یافت نفع فوق انتظار می رود واگر تن به رنج نداد ونیافت هم ملوم نیست اما تهی دست است به ضرر خود.وفرق دیگر آنکه هر چه در اسلام مکروه یا مباح است در تصوف حرام ولغو است وآنچه در اسلام مندوب است در تصوف واجب است وآنچه تخییر است باید آن شق اصعب را اختیار نماید.اما اصطلاح واجب وحرام ومکروه ومباح ومندوب نیست زیرا تصوف یک قانون رسمی عمومی نیست گرچه محکمترین قانونهااست اما سری وشخصی واختیاری است یعنی تابعین هر وقت واز هر جا بخواهند برگردند کسی به دنبال آنها نمی رود.پس نه نسبت به خارجه اجبار است ونه نسبت به داخله نه به مبتدی ونه به منتهی پس یک دین انفرادی است نه مسلک اجتماعی.این ناچیز در دوره کیوان صفحه14 انفرادی بودن تصوف را بیان نموده ودر اینجا نیز خواهد شرح داد ومراد از انفراد حاجت نداشتن به قطب است هر کسی باید اعتماد بر اعمال واحوال خود کند.فعلاً وترکا نه اعتماد بر نظر قطب.ولی مشهور نزد صوفیان عنوان مرید ومرادی است ودر این کتاب هم همان مشهور را بیان می کنیم زیرا غرض ما نمودار کردن مسلک صوفیان است اعتقاداً وعملاً وخود این ناچیز بیست سال در آن مسلک مرید اقطاب متعدد بودم یکی بعد از یکی و17 سال هم با اجازه از همه اقطاب قطب بودم.چونکه هیچ اثر وفیض غیر عادی از هیچ مرادی ندیدم وخود نیز به هیچ مریدی اثر نبخشیدم خودم هر چه یافتم اثر رنجهای ناگفتنی خودم بود ومریدانم هر چه یافتند اثر رنج خودشان ومسلک تصوف فقط مایه ارتزاق وریاست نامشروع اقطاب است.پس خودم به نیروی یزدان ترک قطبیت را از خود یادگار گذاردم وتاکنون چنین یادگار در دنیا ازکسی نمانده.وغرض محاکمه نیست پس تصوف یا حقیقی است ومختار این ناچیز است وآدابش به غیر آنچه در فصل سوم ذکر شد در آخر در فصل خلاصه ذکر می شود ویا مرسومست که موضوع کتاب استوار است وآدابش در این فصول ذکر شده ومی شود بی آنکه مرضی وپسند خودم باشد.

**فصل هفتم از کتاب استوار**

در بیان صفات قطب است به استقراء واستقصاء.بدانکه نزد توده صوفیان تصوف مرسوم دائره ایست که مرکزش قطب است از جهت تقوم آن دائره به او.ومحور هم که خط عابر بر مرکز واز دو طرف واصل به خط محیط است.هم قطب است از جهت هرگونه تصرفات وگردانیدن که او مختار است از بابت احکام واشخاص که رد وقبول طالبین باشد واز احوال مقبولین که قبض وبسط ومهر وکین باشد.قطب دارای ریاست عمیقه بی مانند است بی غائله وبی معارض وبی برهان ودخلی پنهان وهنگفت بی پایان دارد وکسی از او مصرف واندازه خرج را نمی پرسد.این زمان اقطابی که هستند همه با سوابق مکشوفه فقرشان دارای سرمایه مهمی شده اند که هر یک در ثروت انگشت نمایند.چون چنین است همه کس آرزوی قطبیت را دارد واگر شروط وصفاتی در کار نباشد هرج ومرج خواهد شد گرچه با بودن شروط هم شده وبدتر هم می شود.لذا در کتب قوم بیست وچهار صفت برای قطب می نویسند که اگر یکی از آنها نباشد قطبیت او باطل است ومریدانش در تیه ضلالتند وآن 24 صفت همان کمالات بشر است که در علم اخلاق هم می گویند که باید هر کسی متصف به آنها بشود در اثر ریاضات شاقه یعنی قطب باید خود کامل باشد تا تواند مرید را کامل نماید.

پس ما در اینجا حاجت به تکرار آنها نیست.وروح مطلب آن است که قطب باید منصوب از جانب خدا باشد به نص قطب سابق ثابت القطبیة ودارای آن ولایتی باشد که باطن نبوت خاتم الانبیاء بود وبه نیروی آن ولایت مقنن قوانین سریه تصوف باشد اساساً.چنانکه خلیفه پیغمبر  که در هر زمان باید رئیس مسلمانان باشد(مگر به مذهب شیعه که شاید مهجور باشد)باید در هر زمان هم یک نفر قطب در رویزمین از جانب خدا باشد به نصب الهی نه به انتخاب مریدان وقطب غیر خلیفه است غالباًمگر به مذهب شیعه ومانند خلیفه تعدد پذیر نیست.پس یکی نامعلوم از اقطاب دنیا حق است وباقی همه باطلند وشاید که اقطاب ظاهره همه کاذب وباطل باشند وقطب حقیقی گمنام باشد وکار مریدان در تشخیص قطب بر حق زار است قدر مسلم اشتراک ظهور ولایت الهیه است یعنی تصرف در جان مرید تبدیل اخلاق بد او به خوب مانند ویجین وهرس در نباتات  زمین که علفهای غیر مقصود را ویا مقصود زائد را که شاخه های بلند تاک باشد مثلاً وبوته های که نزدیک به هم سبز شده از خشخاش وشلغم وچغندر وغیرها باید کند تا مقصود رشد کند ومیوه دهد پس صفت قطب علم باغبانی نفوس مریدان است که قبایح صفات هر کسی را که به اشخاص تفاوت می کند(قبیح احد حسن الاخر وبالعکس)باید بشناسد وبه جای آنها حماید وحسنات شخصیه هر یک را که آنهم به تفاوت است باید بشناسد به طور عرفان جزئی نه به طور علم کلی اخلاق که هر کسی می تواند بخواند وبداند.واین نصاب علم قطب است باید کاملاض باشد به قدر عده مریدانی که پذیرفته واگر ذره ناقص باشد یعنی یک رذیله یا حمیده را در یک نفر اشتباه نمود کاذب خواهد بود اما احوال غیر مریدان را اگر نداند ویا افعال واحوال مریدان را غیر رذائل وخصائل نداند عیب ومخل به ادعا نیست به شرط آنکه ادعایش محدود باشد واما اگر ادعا عمومی دارد چنان که غالباً دارند پس اگر رذیله وحمیده یک نفر را از اهل کره نداند کاذب است.وپس از شناختن رذائل وخصائل شخصیه باید قادر باشد بر اعدام وازاله رذائل به تدریج وبه علاج نه به فوریت وبر ایجاد واعطاءحماید وحسنات شخصیه آن هم به تدبیر وتدریج نه به فوریت که محال است عادتاً.واین قوه عملیه وقدرت لازمه قطب است که حکماً باید داشته باشدبی تخلف وبی استثناء نسبت به ان اندازه مرید که ادعا تکمیل آنها را می کند (ده صد هزار مثلاً)اما عمومی وبی شمار  که عنوان خاتمیت است که محیی الدین مدعی بود نادر است بلکه محال است  واگر کسی عموم را مدعی شد باید علم وقدرتش هم محیطوبلاحد باشد والا کاذب است.پس صفات قطب همین علم وقدرت او است واینها گرچه متلازمند با سایر کمالات عموماً وکاملاً.اما مناط کافی بودن همین دواست وکاری به غیر این دو نیست وتوده صوفیان غافلند از این نکته که صفات کاملیه لازمه قطب فرق دارد با کمالات بشر من حیث هو بشر.زیرا شرط تابع عنوان است.عنوان قطبیت مشروط به این علم ومعرفت وتشخیص است وبه این قدرت بر تبدیل.پس علم کلی به رذائل وخصائل نوع بشر وعلم کلی به معالجه اخلاق کافی در قطبیت نیست.زیرا آن دوعلم عادتاً ممکن التحصیل است هر کسی می تواند بخواند وبداند وقطبیت یک منصب الهی موهبتی غیر عادیست واختیاری التحصیل نیست.وهر عنوان غیر عادی باید شروط غیر عادی هم داشته باشد یعین هر کسی با اسباب عادیه نتواند آن شروط را پیدا کند.پس اگر آن شروط در یکی پیدا شدند دلیل است بر آنکه خدا به طور غیر عادی آن شروط را به او داده واو را نصب بر یک منصب غیر عادی فرموده وآن شروط را اماره کاشفه از ان موهبت قرار داده.مانند معجزات غیر عادی برای پیمبران.تا کسی ساکت است از ادعا نباید از او انتظار خارق عادات داشت.اما همین که لب به دعوی گشود(دعوت قولی)یا مسندی را اشغال نمود(دعوت فعلی)هر کسی باید بر او حمله آرد واو را رها نکند تا آنکه تحریر حد ادعا خود را کند که چیست وتا چه اندازه است وسکوت را از او نپذیرد واو را معذور ومعاف نگذارد.همان که تحریر دعوی وبیان اندازه مدعای خود را نمود نباید تعجب یا  انکار آوردبلکه باید از او دلیل بر طبق آن دعوی آن اندازه خواست.نه مطلق دلیل ومطلق خرق عادت بلکه مطابق ادعا وبه اندازه ادعا.پس ادعا قطبیت او را باید معین کرد که مطلق وعام است یا محدود وخاص به عدد معین از مرید وبه اندازه معین از مقامات متصاعده کمال بشری از حیث ملکوت به گمان این ناچیز قطبیت مطلقه عامه یک امر محال است که به محض ادعا باید تکذیب نمود زیرا احاطه علم وقدرت واطلاق آنها منوط به احاطه ذاتیه آن عالم وقادر است برهمه ذوات امکانیه واحاطه ذاتیه از کمالات خاصه واجب الوجود است در ثمرالحیوة صفحه 21 تا 25 ثابت نموده ایم که اصل ذات منحصر به واجب تعالی(حقیقت وجود )است وممکن آیة آنذات است وفاقد است ذاتیت را تا چه رسد به احاطه ذاتیه.جز آنکه وقتی یک تجلی برقی موقتی بر ممکنی بشودتا او در اثر تجلی همه اجزاء عالم را در حیطه خود ببیند که خیلی نادر است مانند خاتم الانبیاء که منحصر به فرد است.وعنوان خاتم الاولیاء که در کلمات محیی الدین مکرر است یک مفهوم نامعلوم دور از باور عدیم المصداق است که فقط در لفظ وعلم وجود دارد وبه اعتقاد شیعه آن هم منحصر به فرد امام غائب است وهر قطبی نمی تواند ادعا کند که من خاتم الاولیائم  .این ناچیز در رازگشا نوشته که لحن اقطاب تصوف (گرچه صریح وبه همه بی پرده نگویند)مهدویت نوعیه است یعنی که عنوان خاتم چه انبیاء چه اولیاء عنوان عام المصادیق است نه منحصر به فرد وامام غائب آنها هم شخص معین نیست خواه حالا زنده باشد خواه مرجو وآینده بلکه هر قطبی تا گمنام است همان امام غائب است واگر مسلم الریاسة ومتنفذ شد ظهور کرده وباز هر قطبی خاتم الاولیاء است نسبت به گذشته ها وفاتح الاولیاء است نسبت به آینده ها ومعنی قطب الاقطاب همین فاتح الاولیائیست.چونکه هر قطبی حق تعیین قطب بعد از خود را دارد واو نیز حق تعیین قطب پس از خود را وهکذا تا آخر دنیا.پس هر قطبی قطب سازنده همه اقطاب آینده است چنانکه خودش قطب ساخته شده اقطاب گذشته است.پس قطب منصف ان است که اندازه برای خود معین کند که ده نفر یا ده میلیون نفر را می توانم تکمیل نمایم وصفات بد آنها را تمیز می دهم وبه نظر ولایت خودم[[1]](http://www.sofiye.net/mobile/item/3022-%D9%81%D8%B5%D9%84-%D9%87%D9%81%D8%AA%D9%85-%D8%A7%D8%B2-%DA%A9%D8%AA%D8%A7%D8%A8-%D8%A7%D8%B3%D8%AA%D9%88%D8%A7%D8%B1.html#_ftn1) به بهانه اذکار واعمال خاصه زائل می کنم وتبدیل به حسنات می کنم وقوای حیوانیه وجان حیوانی آنها را مبدل به انسانی ملکوتی می کنم وقبض وبسط احوال ملکوتی اشخاص به دست من است اما به اندازه همین شماره نه بیشتر زیرا قادر مطلق خدا است من عالم محدود وقادر محدودم به تعلیم واقدار خدا نه به ذات خودم لا علم لنا الا ما علمتنا وما منا الاوله مقام معلوم پس باید این قطب منصف دلیل مطابق ادعا خود را بیاورد وامتحان دهد وچند نفری را تکمیل یا تبدیل اخلاق نماید.مانند طبیب که چند بیمار را به قدر ادعایش از مرضهائی که متخصص به علاج آنها است علاج کند تا همه ببینند ومطمئن شده به او رجوع نمایند.واگر بی امتحان رجوع کنند خطا کرده اند.افسوس که دنیا پر است از این خطاها ودر هر عنوان ودر هر طبقه .این خطاها است که مدعیان کاذب را بی مستند به مسندها نشانیده وشاید در محکمه وجدان مدعیان کاذب توده را محکوم سازند که«اگر از ما دلیل خواسته بودند ما دست از ادعا خود بر می داشتیم وآنها را به ضلالت نمی انداختیم.آنها را یکان تکمیل از ما نمودند ودست رنج خود را به ما  دادند وسرزیر دست ما نهادند وهوس هم برما غالب شد.باز ما منصف بودیم که قناعت به قطبیت نمودیم ودعوی خدائی نکردیم.»وانظلام که مذموم وظالم پرور است درباره مریدان تصوفی وهر تابع ومرئوسی جاریست.ربوده شدن بی جهت را نباید دلیل گرفت ونام عشق حقیقی بر آن نهاد زیرا عشق فوق عقل است وطلوع نمی کند مگر پس از طی مقامات عقل ویکی از مقامهای مقدماتی عقل دلیل خواستن از مدعی است پس تحریر دعوایش واگر دلیل آورد باید در آن دلیل نظر عیبجوئی نمود با امعان وارجاع بصر وتکرار نظر وبا استکشاف مطابقت تامه آن دلیل با مدعای آن مدعی که ناقص الدلالة[[2]](http://www.sofiye.net/mobile/item/3022-%D9%81%D8%B5%D9%84-%D9%87%D9%81%D8%AA%D9%85-%D8%A7%D8%B2-%DA%A9%D8%AA%D8%A7%D8%A8-%D8%A7%D8%B3%D8%AA%D9%88%D8%A7%D8%B1.html#_ftn2) یا خارج الدلالة[[3]](http://www.sofiye.net/mobile/item/3022-%D9%81%D8%B5%D9%84-%D9%87%D9%81%D8%AA%D9%85-%D8%A7%D8%B2-%DA%A9%D8%AA%D8%A7%D8%A8-%D8%A7%D8%B3%D8%AA%D9%88%D8%A7%D8%B1.html#_ftn3) نباشد.وبا کشف آنکه این دلیل اتفاقی وتصادفی نبوده وبا کشف آن که باور نمودن این دلیل در اثر اعتقاد مرید ونظر مثبت او که یکی از انظار منقلبه غیر مستقیمه شمرده می شود ومناط اعتبار نیست نبوده(ما در میوه زندگانی صفحه 61 بیان سه قسم نظر را مشروحاً نموده ایم ومسبوق نموده ایم)وهزار افسوس که این دو کشف اخیر غالباً تعطیل می شود وبه نفع مدعی کاذب نتیجه می بخشد تا بوده چنین بوده دنیا جای مغلطه است ودل هر محقق خون می شود وهنوز از عهده تحقیق بر نمی آید.به ویژه که صوفیان شهرت داده اند که امتحان کردن قطب ودلیل خواستن از او خطا است زیرا انقیاد به شخص او باید نه به دلیل او که مرید هر جائی خواهد شد نه موحد وعشق آن است که نه وجاهت نه کمال معشوق هیچ چیز منظور نباشد ونه لذت وکامروائی والا عاشق آنها خواهد بود نه عاشق ذات معشوق وغرض زائد خواهد به میان آمدوعشق را از لطف صرافت خواهد انداخت وآن را یک معامله خواهد ساخت.بالجمله دعوی عشق پیش از تکمیل عقل بیجا است وکاشف واز اشتباه هوس است به عشق لذا غالباً عشق پس از مدتها بهم می خورد وزائل می شود واگر عشق حقیقی بود زوال پذیر نبود(الباطل جولة والحق صولة ما بالفسر یزول والذاتی لا یتخلف).ونیز ریشه عشق باید از معشوق آب خورد که جویبار است نه از عاشق که خشکگزار است.عشق تجلی معشوق است بر عاشق وظهور صفت معشوق است در عاشق.عشق تجاذب است ونصیب عاشق انجذاب است وتصوف یک امر قائم به دو نفر ودو طرف است آنکه از طرف مرید باشد فقط آن سلوک است به اصطلاح صوفیان وعشق داخل در جذب است وعاشق را مجذوب نامند..در عرف عام ونزد اطباء هم عشق نحوی از جنون است که خروج از افعال عادیه مستقیمه طبیعت است به یکی از دو طرف افراط وتفریط(در دولت عثمانی هر دیوانه را محترم ویکی از اولیاء الله می شمردند به عنوان آن که مجذوب است ودر نزد هر قومی دیوانه مورد عواطف طبیعیه است وعاقل مورد رقابت است)پس ربودگی مرید اگر راستی عشق باشد باید در اثر جذب وتصرف قطب باشد وفعل او باشد نه حال وفعل مرید.واینگونه فعل قطب وتصرفش در مرید خود دلیل روشن کافی است تام الدلالة ومساوی با مدعابه ونعم الفوز والعون است بل که حسبنا الله ونعم الوکیل است.اما هر ربوده شدن هر مرید هوسناک را نباید مصداق این مفهوم عظیم الشان قرار داد.دورها می گذرد وچنین جذبی در دنیا رو نمی دهد.پس باید با قدم عقل رو به قطب رفت دعوی عشق فضولی است لقمه از حوصله بیش است خفه می کند مطلب را.باید تحقیق نمود با نظر عیبجوئی نه با نظر اعتقاد وانقیاد که هنوز وقت انقیاد نرسیده.قدجائکم بصائر من ربکم من ابصر فلنفسه ومن عمی فعلیها.این ناچیز در تفسیر گفته که ابصار تحقیق وطلب الدلیل است وعمیان گرویدن بی دلیل است وبه صایر یامراد عقل فطری است ویا مراد ما نبغی اعمال البصیرةفیه وما یجب استبصاره واستبطانه لا الاقتحام فیه بلارویة وبصیرة است یعنی خدا با لفطره در شما عقل نهاده چرا به کار نمی برید هر که به کار برده فائده ونفع می برد وهر که با چشم داشتن خود را به کوری زند وکار کوران کند بر ضرر خودش اقدام نموده.خدا در دین حق الهی دلیلهای روشن قرار داده چرا استدلال به آنها نمی کنید مگر خدا دعوی بی دلیل به سوی شما فرستاده ویا از اقتحام شما [[4]](http://www.sofiye.net/mobile/item/3022-%D9%81%D8%B5%D9%84-%D9%87%D9%81%D8%AA%D9%85-%D8%A7%D8%B2-%DA%A9%D8%AA%D8%A7%D8%A8-%D8%A7%D8%B3%D8%AA%D9%88%D8%A7%D8%B1.html#_ftn4)خشنود می شود.نه بلکه از سرگرانی ودیرباوری وکنجکاوی شما خورسند می گردد لیهلک من هلک عن بینته ویحیی من حی عن بینته وعمده کاری که باید مرید باهوش منظور دارد حسن تطبیق دلیل است با مدعی به قطب وبه کار بردن سلیقه علم ودین در آن تطبیق .چونکه دلیل باید اخص از مدعی به نباشد که ناقص خواهد بود یعنی به بعض مدعی به دلالت کند نه به همه اش بلکه باید مساوی باشد ویا اعم یعنی به بیشتر از مدعی به دلالت کند اما نه آنکه بطور تردید واحتمال باشد میان مدعی به وغیر آن که آن وقت احتمال استدلال را باطل می کند زیرا منجر ومنحصر به مدعی به نیست وشخص را الزام ومجبور نمی کند وراه چاره ومندوحه وفرار را بر روی شخص نمی بندد.چونکه مدعی به مانند وجود است وغیر مدعی به مانند انحاء عدم ودر حکمت مبرهن شده که تا تمام انحاء عدم سد نشود وجود پیدا نمی شود باید علت موجده سد کند همه منافذ انحاء عدم را تا وجود معلول پیدا شود.چنانکه هر علت موجده واسطه ثبوت معلول خودش است همچنین دلیل واسطه اثبات مدعی به آن مدعی است که آن دلیل را آورده واحتمالات به منزله انحاء عدم است تا همه رسد ومعدوم نشوند کار دلیل که اثبات است صورت نمی بندد کار علت موجده وجود وثبوت است وکار دلیل که علت مثبته است اثبات حقیه آن مدعی به است که به منزله معلول است برای آن.پس باید دلیل بتواند از عهده اثبات بر آید چنانکه علت موجده باید تام باشد یعنی به تنهائی بتواند از عهده ثبوت ووجود آن معلول برآید.لذا باید مرید اولاً تحریر مدعی به قطب را نماید بعد نظر به دلالت دلیلش اندازد تا ببیند آن دلیل از عهده آن مدعی بر می آید یا نه.لذا ما در فصل آینده اندازه دعاوی قطب را باید بیان کنیم به وجهی روشن.

[[1]](http://www.sofiye.net/mobile/item/3022-%D9%81%D8%B5%D9%84-%D9%87%D9%81%D8%AA%D9%85-%D8%A7%D8%B2-%DA%A9%D8%AA%D8%A7%D8%A8-%D8%A7%D8%B3%D8%AA%D9%88%D8%A7%D8%B1.html#_ftnref1) یعنی موثر واقعی نظر قطب است نه ذکر وفکر که قطب بدون آنها هم می تواند به عنوان مسبب الاسباب من غیر سبب که تکمیل مرید را نماید.

[[2]](http://www.sofiye.net/mobile/item/3022-%D9%81%D8%B5%D9%84-%D9%87%D9%81%D8%AA%D9%85-%D8%A7%D8%B2-%DA%A9%D8%AA%D8%A7%D8%A8-%D8%A7%D8%B3%D8%AA%D9%88%D8%A7%D8%B1.html#_ftnref2) یعنی بر بعض مفهوم مدعا به دلالت کند نه بر تمامش ویا در مصداق اخص از مدعا باشد نه اعم یا مساوی ویا آنکه دلالتش مردد میان آن مدعا وبه غیر آن باشد ومخصوص به آن نباشد وبعضی اینرا اعم می نامند وکافی می دانند ونیست زیرا دلیل باید شخص را ناچار ومجبور نماید بی مندوحه وبی احتمال ومردد بودن احتمال است ومبطل استدلال است.

[[3]](http://www.sofiye.net/mobile/item/3022-%D9%81%D8%B5%D9%84-%D9%87%D9%81%D8%AA%D9%85-%D8%A7%D8%B2-%DA%A9%D8%AA%D8%A7%D8%A8-%D8%A7%D8%B3%D8%AA%D9%88%D8%A7%D8%B1.html#_ftnref3) یعنی دلالت برغیر مدعا  به کند ویا به هر دو واولویتی هم در آنجا نباشد.

[[4]](http://www.sofiye.net/mobile/item/3022-%D9%81%D8%B5%D9%84-%D9%87%D9%81%D8%AA%D9%85-%D8%A7%D8%B2-%DA%A9%D8%AA%D8%A7%D8%A8-%D8%A7%D8%B3%D8%AA%D9%88%D8%A7%D8%B1.html#_ftnref4) اقتحام داخل شدن است در جائی ودر چیزی بی بصیرت یا ادعا چیزی بی دلیل.

**فصل هشتم از کتاب استوار**

در بیان حدود دعاوی قطب.بدان که کم وکیف هیچ ادعائی به بزرگی قطبیت نیست که فوق همه ریاست ها است.اما لحن اقطاب با هم مختلف است والحان متدرجه یک قطب هم مختلف است که از اول به همه آشکار نمی گوید مرامات خود را واندازه ادعائش را.زیرا اگر بگوید اغلب مریدان نمی پذیرند ونقض غرض می شود پس صلاح کار قطب زود نگفتن همه مرام خودش است وصلاح حال مرید فهمیدن همه دعاوی قطب است تا آخر ببیند عقل وجانش حاضر است پذیرفتن این همه رایانه واغلب گرفتاری مرید وپشیمانیش به سبب این تغافل است که سهل شمرده اقتحاماً وارد می شود پس به تدریج ادعا ها را سهل می شمرد تا جائی که ناچار می شود یعنی می بیند که از اصل نباید بپذیرد اما تا اینجا آمده برگشتن دشوار است باز تساهل می کند (سهل شمردن )تا آنکه پایان از دستش می رود ودر هر قاب می افتد.لذا ما در اینجا آشکارا می گوئیم هر آنچه را که اقطاب زیر لب خواهند گفت ویکجا می گوئیم آنچه را که آنها به تدریج خواهند گفت.

(حدود ادعاء قطب ده ماده است)

اول آنکه من دارای همان باطن ولایت هستم که خاتم الانبیاء داشت وبه نیروی آن تاسیس احکام تصوف را نمود الا آنکه او موسس بود ومن مروج ومدیر ونگهبانم تا این موسسه زوال نپذیرد زیرا حفظ کلی طبیعی به حفظ افراد است پس من قادر بر نسخ کلی وتبدیل این موسسه نیستم اما بر تصرفات جزئی وبسط موارد وقبض آنها وتبدیل آنها تا حدی که صورت نوعیه این موسسه بر هم نخورد قادرم اگر صلاح دیدم می کنم چنانکه بعض اقطاب سابقین من کردند.دوم آنکه می توانم تکمیل کنم ده نفر را مثلاً یا بیشتر یا همه مردم اهل این گروه را یعنی حب دنیا وشهوات قبیحه وغضبات بی موقع را از دل آن ده نفر یا هزاران یا همه بشر بیرون کنم وروح قبایح آنها را به انواعها در تن آنها بمیرانم ویا از تن آنها بیرون کنم وبه تن دیگران(کفاربه من )اندازم چنانکه در اخبار شیعه از ائمه رسیده که برای خود چنین ادعاء می نمودند گرچه این ناچیز ائمه را بریئی از این ادعا می دانم اما توده شیعه ایران که دیده ام صریحاً می گویند که شیعه هر کار بدی بکند وهر خوی بدی داشته باشد سرایت از اهل سنت که دشمن علی می باشند به آنها شده در عالم ذر که خدا طینتها را به هم چسبانیدوتا چندی نزد هم بودند.وهر خوی نیک وکار نیک که اهل سنت داشته باشند سرایت از طینت شیعه به آنها شده وآخر هر چیزی به اصل خود بر می گردد پس در روز جزاء آنها معذب می شوند به کارهای بد وخوهای بدی که خود آنها در دنیا نداشتند وشیعه داشته وکرده.وشیعه پاک می شوند از بدیهای خودشان اخلاقاً واعمالاًومتنعم می شوند برای خوهای نیک که خود نداشتند وبرای کارهای نیک که خود نکرده بودند وآنها داشتند وکرده بودند که مجانا رسید به شیعه وقطب صوفیان شیعه همه مدعیند که نائب 12 امام مائیم وما این انتقالها را می دهیم وبدل به یکدیگر می کنیم.وقطب صوفی سنی هم این حرف را نسبت به شیعه وبه کفار دیگر می زند ومی گوید اصل دشمن علی شیعه است که نسبت کفر به علی می دهد زیرا علی را دشمن ومخالف سه خلیفه می داند ودشمنی ومخالفت آن سه خلیفه کفر است برای آنکه آنها از دل وجان دوست محمد بودند واز بن دندان ترویج دین محمد را نمودند.حالا یک تدبیر آن است که به قطب خود بگوئید تو که در باطن همه بدیهای مرا به کفار می دهی بیا به ظاهر ودر دنیا یک بدی مرا دنیا مثلاً به آنها بده تا من دیگر حب دنیا نداشته باشم ویقین کنم که در روز جزا نجات می یابم .وقطب هم راه جواب را بلد است می گوید کار باطنی را در ظاهر نباید کرد صلاج همین است که تو حب دنیا داشته باشی وکارهای بد بسیار کنی تا بار گناه کفار سنگین وعذابشان بسیار گردد ونیکیهای آنها بدون رنج به تو برسد تا هم در دنیا خوش گذرانده باشی به وفور معاصی وهوس رانی وهم در آخرت به بسیاری نعمت .پس مرید چون مدح ونفع خود را می شنود خورسند وقانع می شود.ادعا سوم قطب آنکه من از قیود طبع ونفس آزادم ودیگران بنده اند وبنده مالک مال نمی شود ومال هم بی مالک نمی شود پس اموال همه بندگان خدا گرچه با رنج دست خود یافته باشند ودر باطن(نه در ظاهر)مال من است که آزادم وچون قوه متنفذه ندارم مگر نسبت به مریدانم پس مال مریدان مال حلال من است ولی من قانعم به عشر وفطر ونذر که به من بدهند باقی را بر آنها حلال می کنم واگر عشر را ندادند همه بر آنها حرام است.اینجا مرید باید ببیند که مصرف اموال گرد آمده از سه راه عشر وفطرونذر که یک ثروت گزافی است چیست نوعی است یا شخصی است.دعوی چهارم قطب آنکه همه عبادات ومعاملات مریدان باید به اجازه من باشد که امر من امر خدا است وهرکار اگرچه نیک باشد وبه قصد صحیح سرزند تا به اجازه من نباشد باطل است مفهوم آیه ما آتیکم الرسول فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا حجت است یعنی مالم یوتکم فلا تاخذوه ونهی لا مفسد عباداتست پس نماز وغیره بی اجازه پیمبر باطل است ومن امروز نایب پیمبرم در امر ونهی دیانتی زیرا اجازه پیمبر منحصر بود به اهل ان زمان چونکه باید اجازه شخصی باشد وجعل قانون کافی نیست وآنچه ما را هم شامل است قانون است نه اجازه.دعوی پنجم قطب آن که هر اسم خدا را که من به مرید تلقین کنم واجازه دهم که به دل یا زبان بگوید آن اسم اسم خدا می شود در اثر اجازه من وباقی اسماءالله اسم خدا نیست ویا سایر الفاظ فرقی ندارند مگر آنکه اسم شانی خدایند یعنی قطب یکی از آنها را معین خواهد نمود پس اسم الله خواهد شد بعد از تعیین(ان هی الا اسماء سمیتموها ای زعمتم انها اسماء الله ولیس کما زعمتم)باید نام خدا را خود خدا معین کند ومن در این باب نائب خدا وخلیفةالله هستم ویکی از این الفاظ عربی را خواهم تعیین نموده اجازه داده ونیز اسم اعظم که از همه پنهان است همان است که من معین کنم بهر مریدی که اجازه ذکر قلبی داده ام همان اسم اعظم است برای شخص او واو باید از همه پنهان کند وبه زبان خودش هم نیاورد فقط در دلش بگوید وبنویسد بازبان دل در فضاءاول وبا انگشت دل روی صفحه دل.وبه آن نوشته نظر کند که آن گقتن با زبان دل ذکر است واین نظر کردن با چشم دل به خط مکتوب در لوح دل فکر است واین است ذکر وفکر مرید واگر بیاجازه من این کارها را بکند گرچه خالص لله وصمیمی باشد نه ذکر می شود ونه فکر ونه اسم خدا می شود.دعوی ششم آنکه معارف روحیه وعقاید قلبیه اگر با امضاء من باشد مطابق واقع است واصول دین است ومعرفةالله وایمان به مبدء ومعاد است واگر از راه برهان بی امضاء من باشد گرچه عین همان باشد خطا وخلاف واقع است.هرچه را که من گفتم صحیح صحیح است نسبت به آن کسی که به او گفته ام نه نسبت به دیگران زیرا اجازه شخصی وجزئی حقیقی است نه نوعی ومسری پس همان معارفی را که من برای یک مریدی امضا کرده ام اگر دیگری معتقد شود ابداض ناجی نیست وبی اثر است وهمان عبادتی را که من به یکی اجازه داده ام خواه صورت عبادت مقرره باشد مانند نمازوروزه یا حج یا ختوم برای حاجات خواه غیر مقرره مانند گدائی واگر همان را دیگری به جا آرد نه قبول خدا ومسقط تکلیف وموجب ثواب می شود ونه اثر برآمدن حاجات می بخشد.زیرا هر اثری را در هر موثر اجازه من جعل می کند نه آنکه ترتب قهری باشد معنب قطبیت موثر بودن اجازه است قطب صاحب الامر است ولی الامر است ای امر الاجازه وصاحب الزمان است ای صاحب اجازات هذا الزمان.تا من زنده ام باید اهل عالم در امور دینیه اصلاً وفرعاً اعتقاداً وعملاً واخلاقاًوافعالاً واجباً ومندوباً از من اجازه بگیرند والا همه باطل است مانند نکردن ونداشتن است  واشتغال ذمه باقی است وقضا لازم است وهمان قضا هم باز باید به اجازه من باشد وهکذا الی آخر الجزئیات حقیراً کان او کثیراً وجهل به حکم وجهل به موضوع شخص قطب هم عذر نمی شود زیرا تحصیل اجازه قطب واجب مطلق عینی است نه کفائی وشناختن ویافتن ودست ارادت دادن به قطب هم واجب مطلق عینی اسن نه نه مشروط ونه کفائی.کسی نپندارد که واجبات ضروری عمومی مانند روزه وحج وزکوة حاجت به اجازه ندارد وتنها مندوبات وختومات وذکر وفکر حاجت دارند نه بلکه همان یکسان محتاجند وصحت به معنی قبول خدا واسقاط قضا واداء وما فی الذمه وترتب ثواب موقوف است بر اجازه قطب ثابت القطبیت نه هر مدعی وحرف تقلید جاری بر زبانها(که گویند عمل بی تقلید باطل است از هر غیر مجتهدی اگر چه قریب الاجتهاد یا محتاط باشد وبعضی محتاط تنها را گویند صحیح است)یک رشحه ایست  از این اجازه قطب که موضعش را بدل به مجتهد کرده اند وخطا است.مناط صاحب اجازه قطبیت است نه اجتهاد وخدا باید معین کند مجتهد اگر علامه ومعلم اول باشد با عامی محض برابر است باید او هم از قطب اجازه بگیرد.همه دین خدا همین اجازه است هر که ندارد دین ندارد.

**هفتم ادعای قطب**

آنکه من مفترض الطاعة ولازم الخدمة ولازم الحفظ هستم بر همه افراد بشر یا بر خصوص آن عده که قادر بر تکمیل[[1]](http://www.sofiye.net/mobile/item/3024-%D9%87%D9%81%D8%AA%D9%85-%D8%A7%D8%AF%D8%B9%D8%A7%DB%8C-%D9%82%D8%B7%D8%A8.html#_ftn1) نفس آنها هستم .ویا بر خصوص آنها که قبول ارادت مرا کرده ووارد در حوزه من شده اند وآنها که وارد نیستند تا آن عدد واندازه که من مدعی قدرت بر تکمیل نفس آنها هستم مرید شانی من هستند یعنی حق انها است وفرض بر آنهاست که مرید رسمی شوند وآنها بطور واجب کفائی گم اند وپهن شده اند میان آحاد بشر وهمه معاقبند بر ترک ارادت بمن وهر قطبی که مدعی قدرت مطلقه غیر محدوده است می گوید همه آحاد بشر بی استثنا مگر طفل ودیوانه خواه مرا شناخته ونامم را شنیده باشند خواه نه مرید شانی من هستند ومکلفند بگشتن ویافتن من وتا نیافته ومرید نشده اند همه کافرند ومعاقبند بدو نحو عقاب یکی اهمال در یافتن من وایمان بمن که آنرا عقاب برکفر وبرترک اصول دین نامند زیرا حقیقت وخلاصه ایمان واصول دین یافتن من وگرویدن بمن است وخلاصه فروع دین اطاعت من است در هر آنچه گویم وخواهم وخواه مطابق قانون دین باشد وخواه نباشد که کسی حق اعتراض بر من ندارد عقاب بنحو دوم عقاب بر یک یک از عبادات واوامر من است که چرا عبادت را با اجازه من بجا نیاوردند وچرا حکمهای مرا یک یک بجا نیاوردند واین مانند واجب کفائی نیست زیرا به هر یک نفر یک نفر واجب مطلق عینی است.

[[1]](http://www.sofiye.net/mobile/item/3024-%D9%87%D9%81%D8%AA%D9%85-%D8%A7%D8%AF%D8%B9%D8%A7%DB%8C-%D9%82%D8%B7%D8%A8.html#_ftnref1) یعنی تبدیل اخلاق سیئه به حسنه وامائةالنفس (اماره)که (هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر )و می رانیدن روح شهوات وغضبات وایجاد روح الایمان در تن آنها وایجاد شوق عبادت وانزجار از قبایح ومعاصی وحب فی الله وبغض فی الله که همه اینها وظیفه قطب است که در وجود مرید به جا آورد.